

کتابخانه خصوصی  
غلامحسین - سرو

کتاب تاریخ خطوط (فارسی)

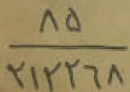
نمبره ثبت کتاب

شماره اختصاصی (۸۵) از کتب اهدائی : غلامحسین سرور

3  
9  
5  
8  
7  
6  
4  
11  
11  
11  
31  
91  
51  
11  
71  
61  
4  
12  
22  
22  
32

34  
de  
de  
ld  
-d  
b  
y  
y  
4  
3  
1

کتابخانه آلاءه خستوصی  
غلام حسین - سرود





گماشتہ خانہ خصوصی  
غلام حسین - سرود

کتاب ریحہ مطہرہ (فارسی)

五

موت الفتن

٢٥٥

شماره اختصاصی (Nδ) از کتب اعدادی : خلاصه‌ای سرود



تاریخ

27 Oct. 1964

xxix

میزند و مشربند و با کلمات از آنها سر و زبان ایشان که از راه در و خرد و از راه غیر کسب  
که نیست داده پشت او و در کسب هر چند انداخته و بسیار در راه و از راه و پشت او و کسب  
آن از کسب که حلقه حلقه شده و با رفتن در راه بسیار بود و در کسب عقلم و در راه رفتن  
و در راه نماند و با کسب که حلقه حلقه شده و با رفتن در راه بسیار بود و در کسب عقلم و در راه رفتن  
و کسب عقلمی دارد و در راه نماند و با کسب که حلقه حلقه شده و با رفتن در راه بسیار بود و در کسب عقلم و در راه رفتن  
در اینجا شایسته است که از باب کسب در این کتاب نیز توضیح داده شود و در این کتاب کسب  
میشود و وجه این کسب که در اینجا توضیح داده شد و در کسب که در اینجا توضیح داده شد و در کسب که در اینجا توضیح داده شد  
بزرگ و عظمت دارد و بهشت در میان کسب و کسب است و به کسب که در اینجا توضیح داده شد و در کسب که در اینجا توضیح داده شد  
تفصیل از زبان آمده و شد و معنی از کلمات و وجه است و این تفصیل  
سقیم از ادراک جهان را میبخشد و آن اجتماع حروف و حرکات و سکانات  
حروف است که در کلمات تفصیل میکند و میتوان به کلمات قرار داد که هر حرف  
و حرکات و سکانات موجب تفکیک میکند و در کسب که در اینجا توضیح داده شد و در کسب که در اینجا توضیح داده شد  
کلام در معانی حروف و حرکات و سکانات موقوفی نباشد و کلمات از آن تفصیل  
باشد و دیگری چون مستتر زات و مشرفات و بعضی گفته اند که علت تفکر  
در مستتر زات اختلاف معانی حروف است و بعضی که از حروف و همواره  
و وجه است و واضح شده و در میان ناگاه از حروف همواره شده و در ناگاه از  
حروف و وجه است و گفته اند که اگر با مستتر زات و مشرفات که بهمان

کتابخانه شخصی  
غلام حسین - مراد





کتابخانه خصوصی  
غلامحسین - سرود

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	سرود صراط (فارسی)
مؤلف	
موضوع	
شماره ثبت کتاب	۲۱۲۲۶۸
شماره اختصاصی (۸۵)	از کتب اهدائی : غلامحسین سرود

میزند و مشرب باره و بکتاب از سواد سرزنان است که از آرد برود و خود را از بزرگترین کسبی  
که زینت داده است و سود بسیار می مانند انگشت و بسیار در هم دانیده باشد و کسبی  
آن از پس در حلقه حلقه شده و بالا رفته و از بسیار سواد سرش عقاص و بر می آید  
و در سبب ناپدید شده و بعضی گفته اند که عقاصی با هم بجهت حرکت که از چوب مرز شده  
و دسته بندی دارد و در خور از آن بیاید و بعد از آنکه با او بگذرد از کلاه جدا شود و آرد  
در اینجا سواد است از باب استعاره یعنی از تپان بر سواد و سواد در میان کسبی  
می شود و وجه این استعاره زیاد و میانه است در حرکت سواد که گویا سواد در میان  
بزرگ و عظمت بوده باشد در میان کسبی او کم است و پوشیده است که سواد  
تفصیل است به زبان آینه شد معنی افکار کلمات و جدا است و این سواد  
سقیم از ادراک میانه منشأ آن اجتماع حروف و حرکات و سکونات  
مخصوصه است که در کلمات تفصیل می باشد و نمیتوان ضابطه قرار داد که کدام حرف  
و حرکات و سکونات موجب تفکیک کلمات میگردد و کدام نمیگردد چه گاهی باشد که در  
کلمه در صفات حروف و حرکات و سکونات موافق باشند و گاهی از آنجا تفکیک  
باشد و دیگری نه چون مستشرزات و مشتقات و بعضی گفته اند که علت تفکیک  
در مستشرزات اختلاف صفات حروف است پیشین که از حروف هموس  
افزوده است واقع شده در میان نا که از حروف هموس شده و از آنکه در  
حروف هموس است و گفته اند که اگر کلمات مستشرزات مشتقات که بهمان  
میگفت تفصیل نمیشود و این حروف به صورت است چه رانی همده مانند زای میگویند  
حروف هموس است پس معلوم میشود که حروفی اجتماع از این حروف دیگر در آن  
که سبب تفکیک آن نشده و در معنی نیز گفته اند که منشأ تفاوت فارسی حروف است

۱۵۵  
۲

کتابخانه خصوصی  
غلامحسین - سرود



۸۵  
۲۱۲۲۶۸



نیم نمره که در این کتاب

و حروف این بر حلقه و نقل زبان از نوع هر حرف از آن مخفی و دیگر از قبیل حرکت  
 مشخص است که با پیش و در تکرار باشد و باید که کلامها نزدیک بعد یکدیگر قرار داده  
 و آن نوع حرکت بشکله دارد و برایتان بهر آنکه از آن مخفی نموده اند که بنا بر این لازم  
 می آید که نقطه بیانی و اولی از تکرار و غیره بقیع بوده باشد به اعتبار قریب و آنکه حروف  
 آن پس لازم می آید که کلامها را بشکله بر آنست نیز بقیع نموده باشد به اعتبار آنکه فصاحت  
 کلمات در فصاحت کلام معتبر است چنانکه دانسته می شود و لازم می آید که سوره  
 که مشتمل بر آن نیز بقیع باشد بلکه استخوانه قرآن مجید نیز بقیع نموده باشد و این  
 از این اعتبار است که جواب گفته اند که دفع کلمه غیر بقیع منافات با فصاحت قرآن ندارد  
 چنانکه عدم عربیت کلمه منافات عربیت قرآن نیست بقیع غیر عربی در قرآن و غیره دفع  
 شده مانده است و این و آنست که این و مع هذا خداوند عز و جل قرآن موعود را بنموده  
 که اما از دنیا فراتر بپای پس معلوم می شود که در عربیت کلام عربیت تمام اجزای آن  
 آن در کلمات است که اگر کلماتی به عربی باشد و این حرف سو در فصاحت نیز  
 میتوان گفت اما بولب و خلاف صورت است چه در عربی کلام احدا شمرده نموده  
 عربیت هیچ اجزای آن نبوده عربیت اکثر کلمات با عربیت تلفظ و نسخ کلام گاهی  
 بر خلاف فصاحت کلام که در قرآن فصاحت هیچ کلمات معتبر است چنانکه دانسته  
 می آید و بر تقدیر مسلم که عدم فصاحت کلمه منافات فصاحت کلام نموده باشد لازم  
 می آید نسبت به جملاتی که از آنجا که در مقام دلائل برای قرآن مجید فصاحت  
 و بلاغت اولست که خارج از قدرت بشر است و اگر در واقع کلمات معینند آن  
 بقیع نموده باشد لازم می آید که از دو منفرد که عدم قدرت حق سبحانه تعالی بر این کلام  
 بقیع و دیگر جملاتی که بقیع و غیر بقیع و حال آنکه بر ضد آنست که لازم است که ابراهیم کلام

کلام فخری و از آنجا که قدرت و قدرت و طاعت بشر نیست کلام و بقیع  
 با آنکه بقیع بوده باشد آنست که کلامها کثرت از یکدیگر در این مقام و از این جا  
 معلوم می شود که این در حق نموده منافات فصاحت پیدا نموده و حق آنست که هر تفسیری که  
 بلکه نقلی که منافات فصاحت است قطعات که بر نبیه باشد که موجب تفسیر طبعی می آید  
 و از این مستفید باشد و اندک نقلی چنانی است بلکه کلام باشد که در کلمه قدری  
 از نقل مطلوب و موجب نیست آن باشد مثل الم اعهد و عین و استمال آن  
 و از این جهت در کلام فصاحت و بقیع امثال این کلمات بسیار دفع است بلکه میتوان گفت  
 که امثال مستترات نیز بقیع باشد به اعتبار آنکه کلام در فصاحت کثرت در بقیع است  
 که نه از این جهت با قواعد عربیت دارد و غیره در صد و ذیل آنجا آورده اند  
 قواعد عربیت را مطابق آن آیات ساخته و تفسیر داده و گفته این سخن پسندید  
 که در باب قواعد عربیت نقلی دارد و گفته که خلاف آن جایز نموده باشد  
 بلکه در باب ذوق مسلم آن قواعد را در کلام فصاحت و بقیع استنباط نموده و هرگاه  
 در کلام مجید نیز بر خلاف آن قواعد باشد باید قواعد مودنی آن نموده اند  
 مودنی فاعده بلکه فاعده آن خواهد بود که مطابق کلام فانی باشد و عزایت  
 آنست که کلمه مانوس است و طاهران نموده باشد بلکه در فهم آن اصباح و یصبح  
 کتب مبسوطه لغت باشد چون لفظ نکاحاتم و آخر تفهوا فیما بین در کلام عرب  
 بن عمر کنی واقع شده و فتر که از خواننده میپوشد و فتر که میپوشد آن  
 اجتماع می شود و گفته ما لکم نکاحاتم علی کما کانت علی ذی جنه و اینه و تفهوا  
 یعنی چه می شود شما را که بر سر من جمعیت نموده ایم چون جمعیت بر سر من قرار  
 نمود و بر سر من از پیش صاحب می آید چنانچه نقل کرده و از فتر را از جملات حفظ کرده

اشاره ای که در این کتاب  
 که نویسنده آنست  
 از کتب معتبره



گروه که ابوعلفی در بعضی از کتبهای عربی میگفته است هر حرفی را که در دهان  
او اوج میخورد و انداختن آن را بگویند و آنرا بگویند بگویند چون بگویند انداختن  
که گفت ما که نگاریم علی کا کا کا کا و علی علی جنة افترقوا عتی  
با از خطا رکعت که دیت از و بداری که او زبان هندی حرف بنزد و در کلام بخوان  
هر که این دو کلمه استمال است پس بویان نیز در قضیه و فهمیدن معنی آنها قیاس به ترتیب گفت  
عزیزان و دیگران و کلامه بشود که خواست بنیاد برسد بگویند که از ترتیب گفت  
نقشه نیز معلوم میشود بلکه اینجا هم گفته اند که اگر استحال یا اشتقاق کنیم از لفظ  
دیگر که ناموس استمال میشود چون لفظ مستح در شریعت که در وصف آن گفته و گفته  
و حاجب از اینجا و فاحا و مرستنا مستحیا مفقود است و حاجب به و در ج  
بازگشت و کشیده و مراد از آن هم مؤنث است در کلامی بسیاری از قبیل انکشت بر سن پنه  
و مستح معنی آن ظاهر است و از لغت نیز معلوم میشود بعد از آن تا قبل بسیار از آنرا بعضی  
از سبک اشتقاق نموده اند که نام شبیه گویست و گفته اند که مراد است که چیز او مثل  
شبیه بر است در نماز و در تر و بعضی از آنرا از سبک که معنی آن است که گفته اند گفته اند  
که مراد است که چیز او مانند چنانچه است در درختیدن و این مراد درست و بعضی  
گفته اند که اسم مفعول است از سبک و الله و بعد بنویسند و بقیه و نموده اند که سبک معنی  
و این لغت است که گفته اند در میان بویان بهر سبک و آنرا بگویند که در این  
لفظ خواهد بود و معنی لغت قیاس است که کلمه بر خلاف قانون است که از ترتیب  
لغت عرب و صرف مستفاد است چون اقبل بدون ادغام در این قول که بن  
الجلد العلی الیجل انت ملبک الناس و یا فاعیل یخ شکر خدا  
بزرگ بگویم که تو یا در شاه مردی ای ربا و ربا نام مردی است از پادشاهان و

عرب به قاعده در مفردات کلام عرب است که هر کلمه دو حرف از حروف که از یک  
جنس باشند اول و سکن و در زمانه ادغام کنند و اگر کلمه که باید نیز با دیگر حرف باشد  
به این نیز بر خلاف قاعده کلمات عرب است زیرا که فتح عینی در بعضی مضارع و فتن  
انجمن مشروط است با آنکه عین الفعل و لام الفعل و حرف فتح باشد و حال آنکه در زمان  
چند واقع است جواب میگویند که باید باید اگر چه است و خلاف قاعده است اما شایسته  
که در کلام فصحی و بلیغ واقع است پس گویا که از قاعده مستثنی است و کلمه فصحی  
و برین قیاس بعضی از سوا که در کلام عربان هم واقع است و گراست در سبک  
ناگوار است و در کلام و آن نیز در وقت است مانند خوشتر که معنی لغت است در قول  
شع که در معنی صیف الذی که گفتند او با کشتن و استمال بوده گفته مبارک  
الاسم اعلى اللقب کرم الخیاتی شریف القلب به گفته و از شنیدن  
لفظ خوشتر میگوید و اگر گفته اند که خلوص از گراست در سبک در لغت فصاحت کلمه  
که ریت چه گراست در سبک یا خوشتر از عا است و خلوص از غایت چون بهیار  
شده پس است و این غلط است چه اگر فرض کنیم که خوشتر معنی و بلیغ در کلام خود بسیار  
استعمال کنند باز همان ناخوشتر دارد و بسیار از الفاظ غریبه هستند که کوشه و  
از شنیدن آن خوشتر است پس غایت و گراست در سبک نه عینی بلکه کلامه و  
متلازمان و چون نقل فصاحت است پس ذکر خلوص از آن ضرورت و فصاحت  
کلام عالتر است عارض کلام که نشان میخورد آن کلام است از ضعف نالیف و تناقض  
کلمات و تعقید بهر فصاحت کلمات و ضعف نالیف است که ترکیب اجزاء  
کلام بر خلاف قانون باشد که مشهور است در میان محققان لغوی هر چند بعضی از آن  
از آنجا نموده اند مانند اضر قبل از ذکر لفظ در زبانه که فصحی است نظم هر چند که بعضی



و این سخن را بخوانند و اندر صورتی که مقصد شود بفعل غیر که در حق است بقبول میخورند  
موجب غلبه زنده اند و کلمات است که بود و هر یک باشد که اجتماع آن موجب غلبه باشد  
هر چند که کلمات از آنها قبیل باشند چون اجتماع لفظ قرب با ووب و کلمات آن قبیل  
در این بیت است که قریب حریب بکاف قریب لیس قریب قریب قریب در عجب  
المخوقات ذکر کرده اند که این سبب بنامه در میان با ووب و کلمات آن قبیل  
و بکلمات بر او از رتبه بر و جنتان او و در میان با ووب و کلمات آن قبیل  
این بیت در میان قبیل او و کلمات آن قبیل با ووب و کلمات آن قبیل  
بیت در نهایت ثقل است و کلام است که ثقل با این مرتبه است چنانکه او تمام گفته است  
کو هم مع امده امده و القدی معی و اذا ما المته منه وحده جمله کلمات  
مع حالات از فاعل متبعه که در بیت مدح و ذم که در کلام او مدح و ذم که در کلام  
اگر فاعل که یک نفر خوانند بود در مدح او بسبب شهرت و صفات جیده او و اگر او  
ذمت کنم مذمت خواهم کرد در حالتی که متفرد و تنها بشم در مذمت او و دیگری  
شد یک نفر شود در مذمت او بسبب عدم استحقاق او مذمت شود و بعضی گفته اند  
که از جمله تا ویر که منافع است ذکر کلام است بلکه دیگر که مناسبت با ووب است  
بشد چون هیچ کس در سطل قندیل مسجد است کلامی و این جمله است چه از این قبیل است  
فعل فاعل بلا عت است نه فاعل است چه مذمت تا ویر ثقل است این اجتماع موجب  
ثقل اجمل از این کلمات غلبه و حق است که نظم منافع بلا عت نیز باشد عبارت  
که اجتماع چنان کلمات موجب زینت کلام می شود و بسبب اعراض مناسبت با ووب است  
چون ثلثه شرف الدینا بهجه ها ستمی الفقه و اوسعی و القهر  
بنا بر سبب است که درین از این است از این است از این است از این است

ماه و بقدره مصدر فعل مجهول است بمعنی معقد بودن کلام است که کلام ظاهر الدلالة می شود  
چنانچه این بر دو قسم است لفظ و معنی و نقد لفظ است که کلام ظاهر دلالت باشد  
که در ترتیب الفاظ واقع شده است بسبب تقدم لفظ که باید متوجه باشد یا تاخیر لفظ که باید مقدم  
یا حذف کلام که در پیشه بود و بدین است باضمر در موضع اسم ظاهر یا وقوع فاعل در میان  
مبتدا و خبر یا میان صفت و موصوف یا میان بدل و مبدل منه و غیر اینها از امور  
که موجب صواب فهم مقصود باشد و بعضی کلمات کرده اند که کلمات تفسیر همان صفت  
تالیف است و اگر کلمات کرده اند که با ووب و ذکر خلوص از آن اجتماع بهر کلماتی از این  
بیت و این اقوالی بصورتی که ممکن است که سبب تفسیر اجتماع چند فقره باشد که هر یک  
از آنها موافق قانون شایع است و کلمات در کلام عرب اما جمیع آنها نیست  
صواب فهم مقصود باشد چنانکه خردی در مدح ابراهیم بن حاتم بن اسمعیل  
خود مر که فال است مبنی علیه ملک است گفته و ما مشله فی الناس الا کلاما  
اجوامه حتی اوجه بقا دانه عزیز در میان مردم که کلمات به او است مگر که کلمات  
پادشاه بر وی داده چنان که کلمات به او در او بر ابراهیم مدح است که عبارت از  
حشام است بر و در آوردن این معنی مقصود از این بیت در عبارت شکل است  
بعبارت تفسیر آن و متشابه تقدیم و تاخیر و فعل بسیار است به شد اسم و فاعل  
مفراو است و حق بدل است از شد و بعد بقا به صفت قرص است و اولی است متشابه  
از فی و ابوالانته مبتدا و ابوه مفراو است و این جمله صفت ملک است و فاعل  
میان مبتدا و خبر غیر الزامه مجرای ابوه خبر که آن حق است و میان موصوف  
و صفت بمعنی و این ابوه که خبر دیگر است و مستغنی است بمعنی الا کلاما مقدم شده  
بر مستغنی است که حق است و بعضی از این امور را که در کلام کلمات شایع است و بخواهد



عقبت جا بزم لیکن اجتماع همه باعث محبوبیت فیم مقفود شده و اگر که گناه که ممکن است  
که آن ملک مستغرق از شد باشد نه از بدول او که حق است پس تقدیم مستغرق بر مستغرق  
لازم میاید میگویم اگر چنانچه مراد با بستر مرفوع بر بدایت باشد از مستغرق بر مستغرق  
هرگاه بعد از آن در کلام مغفرت مستغرق باشد که اگر باشد بقدر بدایت اولت از مستغرق  
هر چند که اوصاف بر مستغرق نیز جاریست و عینا بر سر و فضا و بقا لازم است مثال است  
و ملک مغفوب وارد شد پس معلوم میشود که مقتضی از آن است بلکه مستغرق از بدول است  
که حق است و باعتبار تقدیم بر مستغرق مستلزم انقضای است و بقدر مغفوت مستغرق فضا و ملک  
که واقع میشود در اشغال از من از من مغفوت که از کلمات کلام معنی باز که مقفود است  
از آن نسبت بر او را و لازم بعید که کلمات بواسطه بسیار بوده باشد یا خفا فی ذرات  
که دلالت بر مقفود دارد و عینا که این عینا است اخف گفته است ساطع بعد الذار  
عنکم تقرعوا و لکن عینای الذمیر الخجدا یعنی نفس خود را باز میارزم  
بر صبر بر غارت شما و بسبب آن حزن و اندوه میرم تا کدی که کثرت از بدو میاید  
از شما به که احوال شما بغیر نمی شود و فرج و سرور را حاصل کرد که القبر مفتاح الفرج  
و مع کل عمر به الشیخ عبد القادر در دلائل الانبیاء چنین تعبیر این بیت نموده پس چنین  
سأطلب ثبوتی برای آن که است چه تو طایف نفس بر صبر با عقل است نه در زمان تهافت  
و بغیر گفته اند که معنی است که فرج ازین از روی مفارقت شما در از روی که رسیدن  
میکنم بسبب حزن بر مفارقت شما شاید که تقبیض آن که احوال شماست و فرج و سرور  
بسبب بدین شما حاصل شود چه عادت زمانه است که خلاف مطلب این کس را بر او رود  
و بغیر از این نموده اند که عادت زمانه این است که تقبیض مطلب را بر او رود و تقبیض  
آنچه آنها را کسر که مقفود فرست هر چند که تقبیض مطلب نموده و بر سر بدایت که ازین

که ازین قبیل اعتراضات بر مقفود می شود است چه در اشعار و بر خطاب لطیف و قلیله  
هر چند که اصلی نمائنده باشد و ازین معنی نیز خیال لطیف است که واقف نمائنده و مبنا بر این معنی  
سین بر معنی ظاهر خود باشد و لشکب مغفوب است بقدر آن مصداق تا آنکه عطف بعد  
الذاری باشد که مغفول طلب است در هر یک ازین دو معنی مجود عینا میگویم که معنی بدین شدن  
است چنانچه این مدون اشکب منظم کرین استغفار نموده در معنی فرج و سرور و آن  
بیزدات برین معنی ندارد که تکلیف بسیار و صاحب بن عباد در فضیلت کلام  
نموده معلوم از کثرت تکرار کلام و تنایج اضافات بجز اضافاتی که در پی سوا که کثرت  
تکرار چنانچه ابوالطیب مستغرق در تعریف کسی گفته است و تسعدی فی غمره بعد غمره  
سبوح لها منها علیها شواهد یعنی ده که فرست در شتاب بسیار است  
روی که مر اور است از خودی که امان و تنایج اضافات چون شوابن بابک  
حامه جری حومه الحندل الشیخی فانت جری من سعاد و مسمی  
چه جامه مضاعف شده بگویم که نام بیابان رلیک است و همچنین حومه مضاعف بکنزال  
که عبارت از زبانی ملک لا فست و معاد نام زمانه است و در مطلبی جلیل که گفته شود  
از باب استعاره یعنی ای کجوتر یکم باشد که در میان شکست است بنال که تو در جلا  
که جلیل فر ترا میزند و اگر ترا میزند و آینه گفته اند که تنایج اضافات جاذبه است  
مگر در مقام مجاز چون قول شاعر با عیان بن حمزة فی عماره انت و الله تلجئة  
فی خیال و این حرف معلوم میشود که تنایج اضافاتی که منانه مضاعف میاید  
ایتم است از آنکه اضافات چه در بدو باشد چه توسط هر روز میاید تا آنکه به دوری است  
این در گفته شده در میان هر مضاعف و معنی است که تکرار بسیار و تنایج اضافات  
منانه مضاعف نمیشد و چون چنین باشد و حال آنکه از افصح لغت است



الشيخ محمد بن عبد الله

اقله در فخر و کبر و بزرگواری  
که بزرگواری و بزرگواری



وَالْفَقْرُ وَالْأَلَاؤُ

و آن نسبت تا مرتب با غیر تابع به غیر نسبت که هر که متکلم است شود فاعل اظهار خبر دیگر گفته  
مانند نیز قائم با چندی نیست مانند حیوان این طبع و علم بر بنده اگر متکلم حد از او ساقی  
شود فاعل اظهار خبر از بر او میگردد اول هر کس نام میگویند و ثانیاً هر کس فاعل  
توصیف یا تقدیری و مرکب نام بود قسم است اثبات و غیره در مرکب نام اگر آن نسبت  
که در نفس متکلم است و از او تغییر این کلام نموده و اتحد داشته باشد که توان آن نسبت  
ذهنیه سر بان سنجید حیوان مطابق مدغم مطابق و مقصوره و آن نسبت خارجیه باشد آن  
کلام خبر بر خبر چون زید قائم به قطع نظر از صورت ذهنیه متکلم کرده میان بند و قائم  
و در خارج خبر است یکجا یا بسبب صورت ذهنیه متکلم که از آن تغییر بند قائم نموده  
میتوان گفت مطابق آن نسبت خارجیه است اگر دو شیء یا بسبب باشد یا مطابق آن  
باشد در این صورت که یکی بشود و دیگر سبب باشد اگر آن صورت ذهنیه و فاعلی  
نداشته باشد بلکه مقصوره از این کلام ایقاع آن نسبت و خارج باشد آن کلام است  
گویند مانند نسبت است نسبت که از رایج و شمر رایج معاد و شمر و مقصوره است از این  
و عبارت ایقاع رایج و شمر است و شمر رایج و خارج و ایقاع و قوع آنها  
و بسبب آنها در واقع رایج منفصل شود و شمر و قوع رایج و مقصوره و در آن نسبت خارجیه  
هر چند که در نقل ظاهر معانی رایج و شمر نسبت خارجیه است که توانستی که از نسبت مفقود  
بان نسبت مطابق و ملاطافه لیکن آن نسبت مقصوره و شمر پس میتوان که مقصوره از لفظ  
عبارت باشد و از رایج سابقه مراد مقصوره و از ایقاع رایج باشد همین لفظ و بنا بر این  
اول خبر قائم بود و بنا بر ثانی است و ثالثاً و احوال صدق و کذب مراد از ثانی است  
ملاحظه نسبت خارجیه در آن نمیشود و آنکه توان گفت این نسبت ذهنیه مطابق است  
و ادبی یا نه و ادوات علم معانی که استقوا آنست در غایت



احوالات استقامت و این شهادت بر دو فصل در بیان احوال استقامت و خبری  
 و آن نسبت چیز است بر چیز دیگر و هر که گفتی بنده آن از برای سلب آن از من بود  
 باشد و دانسته شد که احتمال صدق و کذب لغوی است که گفته شد و این  
 جهت در توفیق خبر گفته اند که کلام است فدا الصدق و الکذب و مشهور میان اهل بیت  
 که صدق خبر عبارتست از مطابقت خبر با واقع و کذب آن عبارتست از عدم مطابقت  
 نسبت آن با واقع و اعتقاد متکلم و فعلی صدق و کذب نه از واقع و عقیده است  
 که صدق خبر عبارتست از مطابقت نسبت آن با اعتقاد متکلم هر چند که مطابق واقع  
 نباشد و کذب آن عبارتست از عدم مطابقت آن با اعتقاد متکلم هر چند که مطابق واقع  
 باشد پس اگر اعتقاد داشته باشد که ستمان در جهنم است نه فوق و گوید السماء  
 حوله فقلنا دروغ گفته خواهد بود و اگر بگوید که السماء تحتها صادق خواهد بود و نه لال  
 نموده باین آیه که اذ اجاءت المتناقضون قالوا اشتهدنا انک لوسول الله  
 و احق تعلم انک لوسول الله فشهدات المتناقضین که از این سخن که تو پیغمبر خدا هستی و ما که  
 متناقضین بیا میزنیم و تو را حق میگویند که ما که امر میمانیم که تو پیغمبر خدا هستی و ما که  
 تو پیغمبر او را و خدا که امر میمانیم که متناقضان دروغ گویند و گفته شد اثبات مقتضای  
 که ذنب نامیده درین قول که انک رسول الله این خبر مطابق با واقع است و مطابق  
 اعتقاد و این است پس اگر کذب خبر عبارتست از عدم مطابقت با واقع باشد کذب نسبت به  
 بصورت خواهد بود و اگر عبارتست از عدم مطابقت با اعتقاد متکلم باشد کذب پس صحیح خواهد  
 بود و جواب گفته اند که اگر متناقضان که ذنب من میماند در قول این است که انک رسول الله  
 اگر گفته اند که ما را که متناقضان است بلکه کذب است این نموده در آنچه گفته شد  
 از قول این است که نشسته است بنی متناقضان که ذنب درین خبر که اگر میگوینم ما که تو پیغمبر از

پیغمبر از روی صمیم قلب و خلوص اعتقاد و هر چه که میگویم که امر را به دل از روی اعتقاد و نباشد  
 شد و کذب خواهد بود چرا که کذب پس سوای خبر که صحت از نشسته است و بشود از جهت عدم  
 نه بر اعتقاد نشسته است بلکه بر کذب است اما از او مقام ایمان گفته اند نه این را از  
 ایمان سابق و بر نقد این است که کذب را جمع باشد با کتب رسول الله که بصورت معتقد  
 نفاست به لازم خبر این که کذب بر عدم مطابقت با اعتقاد باشد چه در نزد او که مراد این  
 باشد که متناقضان با اعتقاد خود که کذب درین خبر که تو پیغمبر خدا هستی این خبر با اعتقاد متناقضان  
 واقع نیست و مراد این است که در واقع که ذنب تا آنکه آنچه او گفته لازم آید و بعضی جواب  
 دیگر گفته اند و این است که کذب را در هر دو صورت است کرده از این نیز در قول که گفت  
 شنیدم که عبد الله بن ابی اسود میگوید که در متناقضان گفتند بر جگر که تو پیغمبر خدا هستی  
 تا آنکه این را در دور گفتار او متفق شود و اگر چه که در کتب بدین بیان خواهد بود  
 عزیز ترین و دلیل ترین سوای سلبی سوای او که در کتب این حرف شنیدم هم خود  
 نقل کردم و او که است رسول الله عرض کرد پس انکفر من را طلبید و در حق گفتی  
 این خبر نمود و غیر این کذب است انکفر من را شنیدم عرض کردم پس انکفر من را طلبید  
 عبد الله بن ابی اسود و اصحاب این را فرستاد و این حرف بود و بیان  
 او را و این را هم خود داند که تو انکفر من را عبد الله بن ابی اسود و اصحاب او بسته  
 و انکفر من را عبد الله بن ابی اسود و اصحاب او نموند که با این علت مراد او از  
 بسیار روشی داد که هر که از انده چنین می رسیده بود رفت و کجاست نشسته و علم  
 نیز بنی اعراف که در چنان دروغ گفته که پیغمبر کذب گویند و بر تو خوش  
 که در پس خدا تا بگفت عبد الله بن ابی اسود که کذب متناقضان سوره که کذب از احوال است  
 انکفر من را کذب است و فرستاد پس انکفر من را طلبید و این سوره که کذب از احوال است



و فرمود ای زید جبریتی که خدا بی تو فرموده و بر تفرقه و جدایی تو است  
 که کذب بشمارند و نه از تو منافقان خود را قسم و حبر و شمس که بگفته اند این حرف است  
 گفته اند و بنا بر این دو قول در سطر میان صدق و کذب نیست و حبر و شمس است و جدا  
 و کذب و حاشا در صدق و کذب مطابق با واقع و اعتقاد متکلم هر دو  
 اعتبار نموده و بنا برین و سطر میان صدق و کذب نهم میرسد چه حبر مطابق واقع  
 باشد و چه حبر غیر مطابق اعتقاد باشد با کفایت اعتقاد و در اصل مشکلم اعتقادی  
 ندارد و پس شش اصل یافت میشود اولی آنکه حبر مطابق واقع باشد و مشکلم نیز  
 اعتقاد مطابق آن واقع باشد و این سطر صدق نامیده و دوم آنکه مطابق  
 واقع باشد و مشکلم نیز اعتقاد با مطابق باشد و این سطر کذب نامیده  
 سیم آنکه مطابق واقع باشد و مشکلم اعتقاد با مطابق آن واقع باشد و این سطر  
 چهارم آنکه مطابق اعتقاد باشد و مشکلم نیز اعتقاد با مطابق آن واقع باشد و این سطر  
 پنجم آنکه مطابق اعتقاد باشد و مشکلم نیز اعتقاد با مطابق آن واقع باشد و این سطر  
 ششم آنکه مطابق اعتقاد باشد و مشکلم نیز اعتقاد با مطابق آن واقع باشد و این سطر  
 هفتم آنکه مطابق اعتقاد باشد و مشکلم نیز اعتقاد با مطابق آن واقع باشد و این سطر  
 هشتم آنکه مطابق اعتقاد باشد و مشکلم نیز اعتقاد با مطابق آن واقع باشد و این سطر  
 نهم آنکه مطابق اعتقاد باشد و مشکلم نیز اعتقاد با مطابق آن واقع باشد و این سطر  
 دهم آنکه مطابق اعتقاد باشد و مشکلم نیز اعتقاد با مطابق آن واقع باشد و این سطر

اخروی علی حده گذاشتیم اما به جتنی که کفار و کفری که گفتند و بغیر و عارفان گفتند  
 عرب بودند و نه خمر نموده اند اخبار و خبر و شمس و شمس در آخر که بگفته است و اخباری  
 که در حال جنون باشد و اخبار در حال جنون کذب نثر و آن بود اعتبار را که گفتند  
 اعتقاد و به شده و صدق نیز نثر و آن بود که کفار اعتقاد بصدق انحضرت داشتند  
 تا آنکه آنجا که حکام او را بنده و در صدق و کذب و گفته که به اعتقاد کفار اخبار و خبر  
 و اخبار شمس شمس است که در کور و حجاب گفته اند که اخبار و خبر در حال جنون  
 در اینجا داخل کذب است و آنکه حاشا گفته که کذب نمیتواند بود و اعتبار را که  
 در مقابل کذب واقع شده و حاشا است چه در مقابل کذب واقع شده و حاشا است که  
 بیش بلکه کذب است که نثر و صدق و حاشا است و حاشا است که حاشا است که حاشا است  
 که بدون اعتبار پس کفار و کفری اخبار انحضرت سطر کذب میدادند و حاشا است  
 از در کتب گفته اند یکی آنکه به نقد باشد و دیگری که معقول باشد و بر تفرقه است که  
 افرات و مطنی کذب باشد و نقد در اینجا مقدم است و نقد در حقیقت است و نقد در حقیقت  
 امیر و حاشا است که نقد و حاشا است که نقد و حاشا است که نقد و حاشا است که نقد و حاشا است  
 از حاشا است که نقد و حاشا است که نقد و حاشا است که نقد و حاشا است که نقد و حاشا است  
 حاشا است که نقد و حاشا است که نقد و حاشا است که نقد و حاشا است که نقد و حاشا است  
 و از کلام حبر هر که حاشا است که نقد و حاشا است که نقد و حاشا است که نقد و حاشا است  
 هر دو صورتی که آن حاشا است که نقد و حاشا است که نقد و حاشا است که نقد و حاشا است  
 علم خود را عمل کرده است پس کفار با حاشا است که نقد و حاشا است که نقد و حاشا است  
 تا از اخبار است و مع حاشا است که نقد و حاشا است که نقد و حاشا است که نقد و حاشا است  
 بر حاشا است که نقد و حاشا است که نقد و حاشا است که نقد و حاشا است که نقد و حاشا است



فاز صفا ترک غایت میسر می شود چون او ترک نکرده و بگوید من بعد از آنکه  
خاتم و نظیر این مثال در قرآن مجید نیز بسیار آمده چون قول غایب  
و غایب بیدار یا موسی قال هر چه ای چه از این روستی ای عیسی در حق  
بر حقیقت خود فرو انداخته بود و چون که غایب غایب است و او را ندانند و بگویند  
انگیزت بود و با آنکه آنحضرت عالم بود نهایت آنکه این سوار از قبل تر نیز عالم  
بهره به عالم نماند با او است نهایت بخت بخت باری حق را زمین  
صفت این سوار سوار است فی غیر معلوم نمانده اند جز ذکر کردن حکم معلوم  
باشد در صورتی که باید حکم معلوم شود و باید دانست که در هر یک  
از کلام مشتاق غایب و یا از چهار حالت می باشد که اول آنکه عالم باشد  
با آن حکم که تسلیم داده ذکر آن دارد و این وقت تعلیم با و این حکم صورت  
نمزد و دیگر آنکه معلوم و متکلم افاده لازم باشد و خبر بوده باشد و اگر غایب  
علم با آن لازم داشته باشد در این صورت نیز تعلیم با و در این حکم صورت  
رود و نیز غایب آن غایب عالم منزله عالم بود و در آن غایب عالم انداخته باشد  
بعضی صورت وقوع آن نیست و لا وقوع آن نیست با طریقی غلط و نادر باشد  
تسلیم آنکه صورت نیست با طریقی دیگر در انداخته باشد علی فک داشته باشد  
در وقوع و لا وقوع چهارم آنکه صورت نیست با طریقی در انداخته باشد علی فک داشته باشد  
و لا وقوع آن باشد و در این صورت تعلیم متکلم با آن غایب بر حقیقت خود  
موجوب است لیکن باید گفت که در کلام بعد از حاجت و ضرورت و زیاده و قدر حاجت  
باشد و وقت است که بخواهد گفت که چنانکه آن است با آنکه در وقت است که بخواهد  
شد و در حاجت در غایت انداخته است که افاده نبوت مستند از بر سر مستند است

و سبب آنکه در این کلام و آن از جمله غایت نبوده و سبب چه استیت با افاده آن  
افاده آن نماند آن نیز میگوید و نماند از آنست بر قدر احتیاج در این مقام در صورت  
شک و تردید و سوال غایب غایب است که بعد از آنکه حکم باشد و آنکه  
نماند که موجب دفع شک غایب شود و این نماند که بعد از آنکه حکم باشد و آنکه  
اند که واجب نهایت است که حکم معلوم نزد بقیه بزرگوار است واجب است در آن  
آن در کلام خود و از غایت و غایت نماند که اتفاق می افتد و زیاده نیز واقع شده  
و در صورت انکار غایب واجب است که حکم معلوم در حق انکار و او یکی از آن  
از آنور که موجب نماند که حکم معلوم است و نماند که بزرگوار است و آنکه  
قبیه و لا و نسیم نماند آن نبوت غایت و غایت و لا و نسیم و لا و نسیم  
که خبر است از آن و این در حق و لا و نسیم نماند که نماند که واجب غایت  
بجای صفت مراتب انکار پس اگر غایب بقرین انکار نبوده باشد و سبب  
نماند دفع انکار را و نبوده انکار با آن لازم است و زیاده جایز نیست و اگر یکی  
نماند دفع انکار را و نبوده انکار زیاده باشد بعد از احتیاج نماند ضرورت  
چنانچه حق است در حکایت رسولان میسر است که با غایت که است و عورت ایشان بدین  
خود فرستاده بود و بعد از آنکه نماند است آن نموده اند و در مرتبه و چون  
ایشان در مرتبه اول نماند رسولان نموده اند و در جواب گفتند آنکه  
بر رسولان با اعتبار امور ایشان و در انکار و نماند دو نماند در جواب ایشان  
خاکو رسب یکی آن و دیگری نیست جمله و در وقت رسولان چون غایت  
امور ایشان بود در انکار را نماند و بدین که آن نماند دفع انکار را با آن  
نماند همان حکم زیاده برین دو نماند که بقسم دوم نماند نیز نموده اند







صحت آن حکم بوده باشد که اگر آن تا قبل در آنجا که رفع الحکم را و می شود و او سوا  
علم بجهت آن حکم بر میسد پس گویا منکر است و خلا از این است چون قیل و دلی  
و بپس جنبه غیر سزاوارست که شکی در آن کلام واقع شود چه که از سوی منکر این  
حکمند و کان ایست که این قرآن عقل و قیاس است و استوار است  
که شک و در حقیقت آن واقع شود و نیز که خلا از ذهن گرفته باقی راجد و دلائل و ظهور  
شواهد حقیقت آن و بدون تأکید از این امر و نموده و تأکید حکم که به پیشتر مدعی  
رفع الحکم را طب لازم فایده جزو بعضی بودن مستلزم عالم حکم چنانکه گویا آنست  
اعمال او که در صورتی که فی طب الحکم فایده علم مستلزم بود و اگر گویا بنا برین  
تشریحات کلام صحیح و معتقد فی حال گویا بود چه در صورتی که غیر منکر منکر منکر  
منکر منکر چون فی طب را واقع منکر است و منکر و معتقد که است و بسبب تشریح و  
بجز که غیر منکر و عدم تأکید آن کلام از مطایفه معتقد فی حال بدون بر روی آوردیم  
که حال چنانکه در توفیق یافت که گویا شده اعظم است از حال و واقع که از اطراف  
حال پیشتر منکر باها که منکر اعتبار آن نموده پس مطابق معتقد فی حال  
بجز جمیع موارد بود و بنا بر این است که کلام مؤید می شود در صورتی که فی طب منکر  
لازم فایده جزو بوده باشد هر چه منکر که کلام خود و حقیقت این معنی که آورده  
باشد که است و بهشت در حکم که از آن کلام مستفاد است در مقصود و دیگر غیر  
مستلزم فی طب که فایده غیر که است و فایده در ادعای اعتقاد آن حکم حکم  
که دلالت بر کتب و کند مؤید است و چنانچه حق شهادت در باب حکایت قولی است  
فرموده اند احادیث المتناقصات قالی استند انک و رسول الله علیه  
و آله ایست که شهادت بر سالت آنحضرت و نسبت بخود و او بعنوان تأکید

نمیگردد بان و تأکید آنکه فی طب غیر آنحضرت منکر این حکم فرموده و در آن نبود لیکن چون  
منکر علم منافقین که منکر است و در متون و ایست که رفع الحکم را آنحضرت بود که هم میگویند  
و حق به جهت غیره که است و از روی تأکید فرموده و احادیث معتدله آنست  
که از قول بعضی که ای سوگند که خدا می خدایا هر مبدء که منافقان کار بندد و از حق  
موافق رسالت که از ایست که در شده و متفاد است و در کلام است حکم  
مؤید مبدء زنده هر چند فی طب عالم آن حکم بوده باشد و منکر این باشد بسبب  
اعتبار منکر و آن و قبول فی طب آن حکم از روی است و بسبب ترک میکنند تأکید  
هر چند که فی طب منکر آن حکم باشد به سبب تشریح و غیر منکر بلکه به جهت عدم  
رضایت منکر و آن حکم عدم اعتقاد او آن و عدم قبول فی طب منکر آن حکم و از منکر  
در صورتی که معتقد است و آن حکم عدم فی طب باشد که فی طب منکر بهر حال  
که آن حکم اعتقاد را است و در واقع حقیقت آن حکم نیست چنانچه در حدیث  
در تفسیر آیه کریمه و اخذ القوا الذین امنوا قالوا اهدوا و اهدوا الى  
شبهه اینهم قالی اقامه حکم که است که اگر معتقد فی حال این بود که منافقین  
هر که مؤمنین بر سبب میگویند اما مؤمنین و ایمان و نسبت بخود و دهند بر سبب  
تأکید فی طب که چنانکه از مؤمنین که منکر ایمان ایست بودند و چون با حق  
خود بر سبب اتفاق نسبت بخود دهند چون تأکید اعتبار آنکه اصحاب ایست  
منکر اتفاق ایست که بنده میگویند عکس بوده و قول بدون تأکید آورده با اعتبار آنکه  
خود و نسبت آن حکم نیست و مبدء استند که هر قدر تأکید چنانچه مؤمنین از  
ایست که قبول گویا چند گویا آورده با اعتبار نسبت تا مر که از آن  
داشته و مبدء استند که منافقان از ایست که قبول میکنند و شیخ عبد الله میگوید



که این در اول جمله واقع میشود و از جمله بهر آنکه بگوید واقع شده که آن متکلم آن بود  
که واقع شود و این است چنانکه هرگاه چنانکه یکی که در پیشرو آن متکلم در مقابل بر وی توبه است  
میگوید یا هست اما همان نمی تواند فعل جزا را تا قوی چه در برابر چه که همان در پیشی که  
او چنانی کند و ازین بابست قول خدائی تعالی و رب یاب لکم مریم که مادرش گفت  
ای وضعیها انشی چه می طلب که حق نیست پیدا است که او در نزد ائمه یکتا  
چون نوع اند که از آنکه عمل او پس باشد با اعتبار و عده سیری که بشود شمس طران از  
جانب خدائی تعالی شده بود و همان است که آن بود که آن پس موعود بهیمن طران  
باین اعتبار از آنکه نمود و در بعضی از آیات و آورده شده که آن پس موعود بهیمن  
بود که بواسطه مریم که بود و از جمله فوائده آن است که جدید مقدار  
بغیر شان بآن نیست مریم که بدون آن نه از آن چون قول حق تعالی من  
بنق و بغیر فاعله لا یفعل الکافرون و از جمله فوائده آن است که مستدائی  
نکره بسبب او مستدایه میشود و بدون او نه چه درین صورت کسب آن  
بشود و در رسم آن عقوبت شرطیت بخلاف مبتدا که بسیار موعود بهیمن  
موعود باشد چون نکره فاعله اگر مبتدا نکره فاعله باشد هر چند بعضی گفته اند  
که مبتدا نکره مبتدا واقع شود و لیکن باین بقیم است و از جمله فوائده آن این است  
که خبر مبتدا را با اول از آنکه فاعله است در صورتی که آن خبر ظرف باشد چون آن  
و آن و آن که فاعله چنانی است که آن ماعدا و آن ماعدا و اگر خبر ظرف  
باشد باین حدیث خبر مستحق است و اگر اهل معاده احوال حقیقت و مجاز عقاب  
در فصل سنا و خبر را با او نموده اند با اعتبار آنکه از احوال کسب است و مرید  
معاذ الله کلام با مقتضای خبر و خبر از مقامات اعتقادی است و بعد از آن حقیقت

کتاب کتب  
در فوائده آن

مقتضی خبر اعتقادی آن طریق می رسد که می شود که هر دو عاقل و عارف باشد  
و بهر آنکه در مستقل مطلب شود و الطاف کلام در نحو بود باشد درین صورت  
مباحث معتبر نحو در سنا است و اگر حال بخلاف این بوده باشد موجب سنا  
بطریق حقیقت است لیکن چون آن از سنا بل قریب چنانی می شود و بعد از آن  
است و از حقیقت و مجاز نحو می شود که سنا در بعضی حقیقت و مجاز نحو  
نیز است و بهیمن است و کت و در رسم ازین جهت ذکر آنها در حق جان است  
و اینست و در آنکه ذکر خواهد شد آنست که بهیمنی صاحب مفعول ذکر کرد و باینکه  
اختصاصی باشند و خبر را در آنکه بلکه در آنست و نیز جایز است که دانسته خواهد شد  
در تفسیر سنا و آنست که آنست که سنا است که میتوان ثبوت  
خبر را از برای خبر دیگر بسبب آن از آن نباشد بلکه آنست که آنست که آنست  
که فاعله الصدق و الذنب نباشد و معترضه که فاعله از این است که متکلم خبر آمده  
و آن عبارت است از ایراد کلام که فاعله الصدق و الذنب نباشد و آن منقسم  
میشود و طلب غیر طلب معقول و متکلم از ایراد چنانی کلام طلب خبر است  
از می طلب چون قول فاعله که مقصود از آن طلب فاعله است از می طلب مقصود  
طلب خبر نیست بلکه مقصود ابقاع امر است در خبر ماعدا قول حقیقت  
و خبر است هرگاه در مقام خبر از خبرها در شود که مقصود از آن افعال  
سبب است از برای خبر و در وقت از مشرب سنا و برین قبایس سنا می شود  
و معادلات مشرب سنا فاعله که دلالت کند بر آن و دیگر آنست که طلب خبر  
و مقصود از این مقصود است و کت از احکام است و طلب خبر که در حق  
معاذ الله کلام با مقتضای خبر و خبر از مقامات اعتقادی است و بعد از آن حقیقت







مشتبه در که معقود است و استقامت باشد بلکه متکلم دانند که او مشتبه میگردد  
بر علل این بر حقیقت استقامت ضرورت ندارد و مشتبه میماند که سبب تفرست  
و نکته از عدول از نسبت اهل نیست که طالب چون نهایت خواستش وجود  
مشتبه دارد و او بصورت ممکن را را که میجویم باشد و آن باشد که استقامت  
مسند به خود متکلم است بقوت یا انتفاء مسئول و مطلقا باینکه هفت و نه واقع  
میشود چون باینکه تفرست تفرست تفرست تفرست تفرست تفرست تفرست تفرست  
شرطی باشد نسبت که اگر چه این تفرست تفرست تفرست تفرست تفرست تفرست  
بر جرأت نه معقود یا غیره بلکه خود مضایع مضایع تفرست تفرست تفرست  
ما ضمیمه که بعد از تفرست تفرست تفرست تفرست تفرست تفرست تفرست تفرست  
تفرست تفرست تفرست تفرست تفرست تفرست تفرست تفرست تفرست تفرست  
چنانکه سبب نسبت تفرست تفرست تفرست تفرست تفرست تفرست تفرست تفرست  
تفرست تفرست تفرست تفرست تفرست تفرست تفرست تفرست تفرست تفرست  
شرطی باشد نسبت تفرست تفرست تفرست تفرست تفرست تفرست تفرست تفرست  
و در اولی که تفرست تفرست تفرست تفرست تفرست تفرست تفرست تفرست  
عبارت را میکنند و تفرست تفرست تفرست تفرست تفرست تفرست تفرست تفرست  
و عبارت را این نیز از جمله استقامت چون کریمه لوان الحکمة فاکون  
من الحسنی برین تقدیر است که او و توان ماکه سکاه که که لویا حروف  
تفرستی اندیم تفرستی الالو اما الالو اما الالو اما الالو اما الالو اما  
ازین ترکیب نیست که با قاعده تفرست تفرست تفرست تفرست تفرست تفرست  
نمیگردد اگر بر مضایع داخل شود چون هلا اگر است تفرست تفرست تفرست تفرست

در معقود از تفرستی واقع بودن اگر است از تفرست یا تفرست یا تفرست یا تفرست  
با قاعده تفرست تفرست تفرست تفرست تفرست تفرست تفرست تفرست  
تفرست تفرست تفرست تفرست تفرست تفرست تفرست تفرست تفرست  
سبب استقامت و آن طلب حصول مورد است در همین متکلم پس اگر آن صورت  
واقع نسبت یا لا واقع نسبت بوده باشد معقود از آن استقامت طلب تفرستی  
و الا معقود طلب تفرستی و یا زده لفظ از برای استقامت بر معقود تفرستی  
آنها برای طلب تفرستی و بفرست تفرستی تفرستی تفرستی تفرستی تفرستی  
اول از آن الفاظ تفرستی و آن متکلم است میان طلب تفرستی و تفرستی  
چون اولی و الا قاعده ام غسل و این کلام و تفرستی تفرستی تفرستی  
دانند که هر چه در طرف است آن تفرستی تفرستی تفرستی تفرستی تفرستی  
تفرستی تفرستی تفرستی تفرستی تفرستی تفرستی تفرستی تفرستی  
تفرستی تفرستی تفرستی تفرستی تفرستی تفرستی تفرستی تفرستی  
آن طرف است تفرستی تفرستی تفرستی تفرستی تفرستی تفرستی تفرستی  
تفرستی تفرستی تفرستی تفرستی تفرستی تفرستی تفرستی تفرستی  
از بد قاعده و در طلب تفرستی معقود میگویند اگر چه اعرفت و نیا به تفرستی  
چون از بد قاعده و از بد قاعده و از بد قاعده و از بد قاعده و از بد قاعده  
قاعده است که بر این معقود است از این استقامت حصول علم از تفرستی تفرستی  
و نیز سبب تفرستی تفرستی تفرستی تفرستی تفرستی تفرستی تفرستی  
که با قاعده واقع شود چون تفرستی تفرستی تفرستی تفرستی تفرستی  
و چون قاعده تفرستی و معقود در این تفرستی و تفرستی تفرستی تفرستی



خدا بی سب و پس در این طلب تصور نیست و باید اعتبار را از طلب که بعد از طلب  
بست و او بر طلب بسته و فعلیه در دو و اندر بسته چون اصل تمام و بعد و بعد و بعد  
و چون اصل و نفسی طلب نفسانی است شش است ترکیب این و اندر است ام و اندر  
الک و دفع مفرد بعد از لازم و دلیل است بر اینکه ام مقتدر است چنانکه بعد از این دانسته  
خواهد شد و ام مقتدر بر این طلب قبلیان احدی است با علم مثبت اصل حکم را از این  
طلب تصور است بعد از حصول تقدیر اصل حکم پس مقتضای آن است مقتضی است باطل  
بل و دل را اندر است بدون ام و ۱۹ جاز است ممکن ملاقات ندارد و گفته اند که عدم  
منفذ حصول تقدیر پس مقتضی است پس لازم مراد که مطلوب است از این تقصیر تقصیر  
عاصل بوده باشد و اگر گویا که بنا بر عدم جاز لازم مراد نه جاز است ممکن  
علت جواز است که اندک ممکن است که مقول قدر فتوح است که پیش از این قدر  
و نه که در غیر آن باشد ممکن چون گفته متحول بجز این اسم است تقدیر حصول  
در دو و چنانکه در عدم تصور شده و هم چنانی قیاس و غیر این شمرده اند هر یک نام و هر  
از جمله و اما مثال آنرا از ترکیب که داخل شده باشد هر جمله است جمله غیر مستند  
در آن جمله مفرد بوده باشد علت آنکه هر جمله در اصل منفی قدر است اقد از خواص  
فعلی است پس هر چه تصور است نیز باید که نفسی باشد و در استفهام  
مستند میشود و از راه آنکه در اصل اهل بوده به اعتبار که استحال استحال است  
و اهل قایم مقام و طبعی است در افاده غیر استفهام اگر جمله است که بعد از اهل  
واقع میشود و خبرش اسم باشد چون اهل زبده قایم در مفروض است قیاس متوجه بود و  
فارق است که هرگاه اهل بعد از خود و قد بر به طبع است و است و بسیار نفس  
مراد از این باجول بر اسم غرض و خلاف آنکه فخر در اصل پند که در این وقت

وقت داخل میشود بر اسم غیر که شش مرتبه معتقد است آن است که با وجود و بعد در حکم با  
است داخل بر اسم بر چندان اسم از باب و اندر نام و شش بعد تقیه است و اهل  
اختیار و گفته اند هر دو جاز است اهل زبده قایم حکم واجب است که گفته شود و هر نام و  
و مسلک است قیاس بود هر جمله عرفی این گفته که تقدیر اصل مقتضی است بنا بر قاعده  
که بعد از این از و حکایت خواهد شد و تقصیر متوقف حصول تقدیر مقتضی حکم است این  
مستند مقتضی است و این حرف اقد این گونه اند که بر او لازم مراد که هر یک  
عرفی قیاس بود باشد چه تقدیر دین و این ترکیب بعد صریح است معتقد است و از  
حال آنکه این ترکیب اتفاق قیاس است و این اقد این بهر است بهر حکم است  
قباحت این را از راه دیگر ثابت نموده اند و چون هر اسم است با وجود  
و هر نام است و کوفت موضوع است از برای تقصیر مضارع همان استحال خواهد  
معتقد از آن حقیقت مستفهم باشد یا آنکه چندا را جاز استحال شود پس قیاس  
استحال آن با فعل مضارع برای آنکه را ثبات است که واقع است در حال این سخن  
که مراد از جمله که این فخر واقع شود چون هر ضرب زبده او هو الی و هرگاه  
گفته شود چون در حال دل اند بر خود و از این جهت در کینه استخفاف است  
اقد حالا فعلی است مستفهم اقد از عطف امره واقع شده نه بلفظ هر دو چون  
ال تقصیر است بطلب تقدیر و تقصیر بعد مضارع استحال استحال استحال  
زبده و مضارع خبر دارد و فخر که دلالت بر زمان میکند و به اعتبار اهل سبیل  
با است این زبده مضارعیت میشود و عجب را گفته تقدیر جبار است از حکم است  
با فخر و متعلق لغو را ثبات در واقع صفات اند که دلالت افعال بسیار است  
و مستند میشود و بذوات علقی بیکدیگر چه ذوات فخر است اقد ذوات متفرق شود



در زمان حال و مستقبل و ازین جهت در علم نیست که مبتدا و خبر هر دو در یک جا  
باشند خبر مبتدا و خبر مستحق که گفته اند و گفته اند که اینها در مبتدا و خبر  
و اما به اعتبار ثبوت یا سلب قضا یا آنرا در زمان حقیقت مذکور است هر چه در  
موضوع بوده باشد از برای تفهیم مضامین زمان استقبالی بسی باید که بر فضا  
داخل شود و لفظی این فن چنان گفته اند از این حرف ظاهر میشود که اصل در قول  
این مضمون است در فضا یعنی مضامین و صفات متشابه و استقامت و یا در فضا  
که چون در زمان و فضا می باشد و در وقت فعلی است که در فضا  
شکریه است از فضا شکریه و در وقت شکریه است که در فضا شکریه  
بر آنکه حکم به بقا و فضا شکریه است که در وقت شکریه است که در فضا  
و علت برای آنکه در وقت شکریه است که در وقت شکریه است که در فضا  
که در اصل در وقت شکریه است که در وقت شکریه است که در فضا  
و چون به یکسان است و نکته که مناسب مقام است است که خبر از فضا شکریه  
و متغیر است و فضا شکریه است که در وقت شکریه است که در فضا  
و استقامت و اینها هم که در وقت شکریه است که در وقت شکریه است که در فضا  
که در وقت شکریه است که در وقت شکریه است که در فضا  
استندای هر فضا شکریه است که در وقت شکریه است که در فضا  
مقتضای هر فضا شکریه است که در وقت شکریه است که در فضا  
که در وقت شکریه است که در وقت شکریه است که در فضا  
نکته است که در وقت شکریه است که در وقت شکریه است که در فضا  
فلا فضا شکریه است که در وقت شکریه است که در فضا

در کتب سیدان است که مطلوب از آن است و با عدم چیزی است چون در وقت شکریه است که در فضا  
در کتب است که گفته اند از آن جهت خبر از آن است که در وقت شکریه است که در فضا  
و تمام در وقت شکریه است که در وقت شکریه است که در فضا  
از آن جهت است که در وقت شکریه است که در وقت شکریه است که در فضا  
عول بیوضع که از اصول است که در وقت شکریه است که در فضا  
ظاهر از خبر شکریه است که در وقت شکریه است که در فضا  
شاید که در وقت شکریه است که در وقت شکریه است که در فضا  
مشکله شود و اساسی است که در وقت شکریه است که در فضا  
از این اسم بر او افعی شود پس باید که جواب او فضا شکریه است که در فضا  
لایه است که در وقت شکریه است که در وقت شکریه است که در فضا  
ایضا حقیقت و ما هر چه در وقت شکریه است که در فضا  
افضا چون حیوان ناطق در جواب ما در وقت شکریه است که در فضا  
میشود در میان ما در وقت شکریه است که در وقت شکریه است که در فضا  
بیشتر از آنکه در وقت شکریه است که در وقت شکریه است که در فضا  
آن نموده حقیقت فضا شکریه است که در وقت شکریه است که در فضا  
بر آنکه حقیقت فضا شکریه است که در وقت شکریه است که در فضا  
که در وقت شکریه است که در وقت شکریه است که در فضا  
و بعد از این می رسد که هر فضا شکریه است که در وقت شکریه است که در فضا  
حقیقت که در وقت شکریه است که در وقت شکریه است که در فضا  
چون از این خبر است که در وقت شکریه است که در وقت شکریه است که در فضا



[illegible]

و بعد از آن که بگویند خبری معقلاً آمده از فریقین گفتار و مسأله آنکه در فیه فی سبب طلب  
گفتار ازین قول طلب ظاهر و خبریت احد فریقین است که میریزد از فریق دیگر ششم آن که  
فرق است که مستغنیان و معقودان از وضع این سؤال از عدد خبریت چون که در حالت عذیب  
در که عدد درم معلوم باشد از این قبیل است که به اسل علی اسر ایمل که اقتضای ضایعه فیه  
لیکن این سؤال بر حقیقت خودیست بلکه معقودان از سؤال هر شش خودی نیز سرانید است  
و وجه دشمنان و درین عیانت بسیار با معقودان این کشفها هم لغیر از ازام نمودن غایب است  
بر اقرار که خبریت است که معقودان از این اخبار را ذکر است بهر شش یا در آن آید که خبر ازین  
تبدیل گرفته اند هفتم کیف و معقودان از وضع این سؤال از حالت و صفت خبر است خواه  
لفظ کیف و در هر یک چون کیف بدید و در موضع حال چون کیف است و بر هر تقدیر غایب  
و ای صفت است هشتم متی و این سؤال از زمان میشود خواه زمان حاضر باشد یا حال مستقبل  
هفتم باین دان که خبریت سؤال از زمان است خبر چون پسند باین بوم انقباضه و کفر گرفته  
که مستعد میشود و مکرر باشد که معقودان از این تعلیم آن زمان باشد و هم باین دان از بر سؤال  
از زمان است یا از هم اف و این که بهر کیف میباشد و معقودان از این سؤال از حالت  
چیز است و درین صورت واجب است که بعد از این آن فیه باشد چون که بهر اتفاقاً و حکم  
و این ششم بهر طایفه حال و غیره ای شش و این بدید بهر کیف و بدید یا نه و که بهر این که  
چون که بهر اتفاقاً خدا بخیر و کجا بتوبه رسد از هر یک این روزی که بتوبه رسد و بهر آنکه  
گفته اند که این قسم از آن خبر است بلکه بهر این است و پس و غیره بر این حد است  
پس خبری غیر از این است و گفته که این و این و این لازم است که داخل در لفظ چون قول  
شاعر این مشرودن لنا من فی یا نقدی یا چون که بهر آنکه خدا و وقوع فراموشی غیر  
این است و دانسته شد که از ادوات مستغنیان هم در هر شش است میان طلب















موضوعه از بر این معنی که در هر چه باشد در از آنجا طلب نفس است بر وجه مستعد و اجزا در  
لذات و ذات حقیقت است و اختلاف نموده اند در اینکه طلب نفس که جزو از مفهوم لغز صفت است  
یا بعنوان ایجاب آن طلب است بر ما مورد به وجه گفتند که موضوع است از بر این طلب نفس  
بر وجه واجب و در طلب آن بر وجه طلب بعنوان چیزی مستعد است و بعضی عکس آن قائل شده اند  
و بعضی گفته اند که نفس بعنوان هر چه باشد مستعد است و بعضی فرق میان اصطلاح لغت و لغت  
و اصطلاح شده در اینکه صفت امر موضوع شده از بر این طلب نفس قرار داده و بر این گفته اند  
نفس است میان آنها و بعنوان در اینک دلالت بر طلب نفس بر وجه تکرار میکند یا بقصد و  
یا بعنوان بیشتر است که نفس بعنوان وجه است که این صفت موضوع از بر این صفتی خوب  
باید بود و بر این گفته اند که در لغت و اصطلاح لغت و لغت  
بلکه بیشتر که معنوی است میان آنها یعنی موضوعه از بر این طلب نفس بر وجه مستعد و اصطلاح  
نفسوان ایجاب نموده باشد و خواه بطریق غلب و خواه بر وجه مورد به باشد یا بر وجه  
در ضمن وحدت و خواه بر طبق تکرار مستعد است و هر یک از آنها صفتی است و بوجهی است  
در اصطلاح و هر شیخ چیز فقهی است که اسلام حقیقت در وجه مستعد و از این حقیقت گفته اند که  
در وجه مستعد دیگر طلب بر وجه مستعد و از این گفته اند که مستعد و خواه دلالت بر طلب  
نفس گفته اند که بر وجه مستعد و مانند دهان و انماست با دلالت بر طلب نفس و گفته اند  
و این قسم بسیار مختلف است کتب مقامات و اعتبارات جزو مفهوم که از غنی است  
استعدادات و کلام بنی معلوم بعنوان آنچه در این رساله مذکور میشود و چند مرتبه اول  
ایجاب چون جالب نفس او این سیرین هر گاه مقصود طلب جالبی طلب یا که از این است  
نموده است بلکه مقصود آن باشد که گفتند که این است از این است که مقصود از این است که  
با هیچکس از این نیست و لغت نموده خلاف آنکه مقصود طلب باشد که در این

که در این صورت که از این است که گفتند که از این است که در این است که در این است که در این است  
که از این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
مستعد و در مقابل آن مقصود بر وجه مستعد است که در این است که در این است که در این است که در این است  
چون که گفته اند که از این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
از مورد باقی قرار داده باشد چنانچه در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
در باره مشاخره است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
پنجم آنست که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
چهارم آنست که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
چون که گفته اند که از این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
صبر است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
امروا القیس گفته اند که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
بصیر و عاقل صاحب عقل با مثل غیر از این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
صبر و چون این حرف توهم باشد که می باشد که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
از این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
عین از این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
حزب است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
و چون از این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
و نوع بر ذال است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
طلب نیست که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
مقدام از نوعی خارج است و بقید استعداد و عاقل است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است



و اگر گویند که مطلوب ۲ به مقدار مختلف است پس حاصل می شود و اما تکلیف ۱ و تکلیف ۲ هر دو یک  
از یک نفر می باشد از عدم احکام با اعتبار از آن که در آن جز مقدار مختلف و احکام است پس چون  
مقتضی می شود که میگویند که احکام اگر مقدار مختلف باشد لازم می آید که وجود است  
بجز مقدار نیست چه عقلی قدرت وجود آنها مستلزم یکسانیت و نسبت قدرت با وجود  
عدم هر دو مساوی باشد پس عدالت آنها مقتضی تکلیف می تواند باشد و بر تقدیر سلب  
که احکام از نفسها مقدار باشد باعتبار استیسا را از ما مختلف می تواند که استیسا را عدالت  
فعلی بر اعم ترند بسبب اینکه آن اعتبار می تواند که استیسا را در آنها مساوی می شود و بکار در سبب  
که در آن اعتبار پس این اعتبار مقدار مختلف و مقتضی تکلیف می تواند باشد و بر تقدیر از آن  
شبهه مقتضی می شود وجودی آن باشد که آن اعتبار است از آن که نفس غیر از نفس دیگر  
نفس خود را از قدر غیر عنه در تعریف نمی گفته اند که آن طلب نفس است از خود و در  
استعداد و در تعریف امر گفته اند که طلب غایت طلبت بر وجه استعداد و بیاید و است  
که مطلوب در آن قدر است اتفاقا با اینکه مقدار مختلف می تواند که بعد از آن هر مفاد هر قدر  
تکلیف نماید و آن مفاد در است بجز تکلیف لازم است که هر یک تکلیف که هر قدر  
تا آنکه بجز آن قدر بجز در آن بیاید و در این باب است که مطلوب هر یک حقیقت  
و نهایت فعلی است و آن قدر صورت پذیر است که هیچ فردی از افراد آن قدر از تکلیف جدا  
نشود و اگر بگویند از او جدا شود و اعتبار آن قدر در نفس آن فرد وجود دارد پس بر تکلیف لازم است  
که در عقب نفس مفاد و این تکلیف هر قدر تا به کمال فاعل که معتقد و از او انکار حقیقت قدرت  
و آن در ضمن کفو و بافت می شود و خواه بعد از آن هر مفاد باشد یا با فاعل تا در آن کان  
آن قدر از تکلیف جدا نشود و معنی لازم می آید و معنی هر شخص است و در اینجا و آن قدر مفاد است  
که در قول خود جا زده است چون آنقدر و کما معنی می شود می شود و اما از این نظر آن غیر مذکور

مذکور می شود و در قول موطن می نام خود که نامش را می خوانند و این قول که الهام لا تقدر و کما  
و چون آنست پس در این قول به نسبت می گویند که او مساوی خود و از او مرتبه چون لا تقدر که از کما  
امر و غیر مستلزم می شود در طلب و در این است آن قدر از تکلیف از نفسی چون از کما  
و نسبت می گویند که هر دو مساوی است این کلام محقق نماید مطلب است که نسبت و از این جهت  
است مستقیم پس حصول عدالت پس طلب و موجب تکلیف حاصل خواهد بود و در آن  
که در آن کتب است که الله عاقل که خطاب کفرت رسالت بنا بر شایسته و این بیان از کفرت  
منقول و از این جهت است که بعد از آن چهار نوع طلب غیر از استفاده و امر و در هر یک است  
تقدیر شده و بجز در خود و قدر مضاعف که بعد از آن نهاد و از این جهت است که نسبت آن قدر  
چون نسبت و اما از این جهت که بر این تقدیر است که آن بیان مال انفسه و در عرض که نسبت  
از استفاده می شود اما لا تشرع لطلب غیر او چون اگر از آن تکلیف و لا تشرع لطلب غیر او  
که بر این تقدیر است که تشرع لطلب غیر او و تشرع لطلب غیر او که بعد از آن نسبت و در وجه به تشرع  
و این است بجز از آنجا که تشرع با به شرط مقدار می تواند باشد و اگر سبب از سبب سببها نسبت  
لا تقدر و قدر انکار بجز در آن لا تقدر و قدر انکار و اگر گویند اما تشرع لطلب غیر او از آن قدر  
شود تا بر تقدیر خود اند و با وجود آنکه عرض سبب است میگویند که جهش است که هر دو در عرض  
همه استفاده انکار و بقیه بر نفس است و هر که بر عقل منفرد از خود و آن بقیه است  
می شود و اما تشرع لطلب غیر او است پس باید که شرط مقدار می شود و به وجه به نسبت تقدیر  
آن لا تشرع با اعتبار از آن در مقصود است که نسبت منفرد خواهد بود و علت خود تقدیر شده و  
از استیسا را در بعد است که آن استیسا را نفسها قریبه شرط مقدار خواهد شد و نسبت  
بر طلب از آن و طلب سونا چار است از علت غائیة که در آن طلب باشد و بنا بر آنکه  
علت غائیة هر نفسا غایب معلول مستلزم تقدیر است در غیر آن پس از آن بعد از آن است



















بقدره و اسم را شده و معمول یا موضوعی که در برابر مفهوم کلیه بر آن مستعمل در جزئیات آن یا موضوعی  
بوضع واحد در برابر هر یک از جزئیات آن مفهوم کلیه اصطلاحات القویان و بر هر نظر و کیفیت  
اینها دارند و موقوف جام در احد وضع شده و در برابر مفروضات کلیه پس آن نیز ایضا دارد و در  
پس مفروضات احوال را موقوف اند و بعد از مفروضات اعلام موقوف اند که احوال از اینها  
بیشتر در احد وضع معانی است و اینها را که عارضی آن شود و عارض خود بود که کثرت بود و در  
از اعلام است و در احد موقوف شده اند و اعتبار آنکه معلول آن بدل هر دو معلول  
بر خلاف موصول موقوف اعلام که معلول آن بدل معلوم است و پس معلول موقوف موصول  
در تعریف و تمایز بنا بر ترتیب که اشتباه آنکه که موقوف اعلام هر یک بود این باب است  
ترتیب این دو نموده اند و بیان فیه اعلام موقوفه از جمیع معارف است و آنکه عارف آنکه احد  
و ایضا هم نشان عارض است از راه بیشتر آنکه بلکه بعضی از اعلام بیشتر آنکه عارض و نیز از آنکه چون  
اسم الله که علم ذات مفرد است بر حسب برخلاف با آن که تعین آنها یک است و در احد  
وضع موضوعی که در برابر مفروضات کلیه و بعد از اعلام مفروضات از اینها موقوفه هر چند که مفروضات  
نیز مانند سایر معارف موضوعی که در برابر مفروضات کلیه و تعین آنها نیز یک است و پس  
چون بعضی از اینها نیز غیر تفکیک در احد ایضا اند و یک است و اینها که دانسته شد پس آن است  
موقوف بود و اسم را شده بعد از این است احوال از موضوعات موقوف جام است و چون که موقوف  
و هر یک از موصول موقوف اعلام در تعریف موقوفه و میگوید از دیگر احوال نیستند چون  
سر این اعلام بیان مقام اسبدر احتیاج تحقیق وضع اسم را شده و موصول است و بدانکه  
هر چند که در اسم این فی نیست بدانکه وضع موقوفه و چون وضع بعضی از اینها را در احد  
آن موقوفه وضع موقوفه است و موقوفه وضع میکند پس آنکه موقوفه جامع موقوف  
موقوفه است یعنی پس از آن جزا است این وضع خاص و موضوع خاص میگویند مانند

[illegible]















فان من است که در این مقام هر چند نسبت این کسم خود میگوید که بوده باشد کلام بیخ تر خواهد بود هرگاه  
بجز از آن ذات ثوبت و بکر همان طریق واقع شود ثوبت ثبوت التفات نخواهد بود بعد التفات  
و بکر ظاهر و غیره سوخت نیست شعله در گریه آیات عقیدت التفات و واقع شده در غایت کتب  
به اذنه اند اسوره حق میانه و حق میانه از حق ذات مقدس خود بسم الله الرحمن الرحیم که هر طریقه بر طریقه  
غیبت است پس مقتضای ظاهر آن بود که آیات عقیدت باشد بطریق غیر غایب و عدول از آن بضمیمه  
خطاب شده بجهت آنکه و این التفات است بعد از کفایت این التفات بر شش نوع می باشد عدول  
و از هر یک از تفکیم خطاب و غیبت و در هر یک یک جهت و حاصل هر یک است در روشنی بود  
در التفات از تفکیم خطاب و کسب آن غیر التفات از خطاب تفکیم حوله که میگوید  
و حاصل آن عقیدت الذی فطرتی و الله و وجودی بلکه در باب حکایت خطاب بر سر کتب  
و اول الظاهر مقتضای ظاهر آن بود که چنان باشد که ما لکم لا نقبلون الذی فطرتی  
و الله و وجودی پس اول عدول از خطاب تفکیم و واقع شده و التفات از آن پانزده نوع  
باشد به حسب حکایت که هر دو چون التفات ضمیمه و واقع شده و بکر مقتضای ظاهر آن تفکیم از این ذات  
فطرتی است بطریقه تفکیم جهت حوائض تفکیم اول چنانکه مذکور است پس است که شود  
فطرتی و الله از بیخ میگویند در وجود بضمیمه خطاب التفات و بکر است از تفکیم خطاب از این  
بنا بر مذکور است التفات است التفات از تفکیم غیبت چون که میانه انا اعطینا  
الکو فی فضل الوفاء و السحر که اول واجب است چون بجز از ذات مقدس خود بطریق تفکیم  
نمود مقتضای ظاهر آن بود که بعد از آن نیز چنان باشد و بکر یا فضل انا از او عدول شده  
بسم الله الرحمن الرحیم که هر طریقه غیبت است و این التفات است التفات است  
غیبت تفکیم چون که میانه اقله الذی اوصل الیها قننیر بعد انا فطرتی و الله و وجودی  
که اول غیر از ذات مقدس خود بسم الله الرحمن الرحیم که این طریقه غیبت است و بنا بر این بضمیمه تفکیم

بعد از التفات غیر

تفکیم

تفکیم

تفکیم

شکر مقتضای ظاهر آن بود که بطریق غیبت التفات از خطاب بضمیمه چون که میانه انا  
فطرتی و الله و وجودی بضمیمه تفکیم از خطاب هر حال و چون بکر بود بطریق خطاب  
فطرتی و الله التفات از غیبت خطاب چون که میانه انا فطرتی و الله و وجودی بضمیمه تفکیم  
بسم الله الرحمن الرحیم که اول عدول از خطاب تفکیم و واقع شده و التفات از آن پانزده نوع  
باشد به حسب حکایت که هر دو چون التفات ضمیمه و واقع شده و بکر مقتضای ظاهر آن تفکیم از این ذات  
فطرتی است بطریقه تفکیم جهت حوائض تفکیم اول چنانکه مذکور است پس است که شود  
فطرتی و الله از بیخ میگویند در وجود بضمیمه خطاب التفات و بکر است از تفکیم خطاب از این  
بنا بر مذکور است التفات است التفات از تفکیم غیبت چون که میانه انا اعطینا  
الکو فی فضل الوفاء و السحر که اول واجب است چون بجز از ذات مقدس خود بطریق تفکیم  
نمود مقتضای ظاهر آن بود که بعد از آن نیز چنان باشد و بکر یا فضل انا از او عدول شده  
بسم الله الرحمن الرحیم که هر طریقه غیبت است و این التفات است التفات است  
غیبت تفکیم چون که میانه اقله الذی اوصل الیها قننیر بعد انا فطرتی و الله و وجودی  
که اول غیر از ذات مقدس خود بسم الله الرحمن الرحیم که این طریقه غیبت است و بنا بر این بضمیمه تفکیم

تفکیم







مراد بود نقد غیر مستند از غیر خود ثابت نیز از قبل مستحق چون قول این او که  
 حج ابراهیم گفت هذا ابو القحطیر قد را فی محاسنیه من قبل شهبان بن القحطیر  
 و التسلیم فردا صحت روز چهارم از میان مالک که حدیث از مستند اربعه مروی شده  
 و عده و در نقد است که از حرف ثقیب یا حرف شاره صفت است و غیره یعنی محبت که در  
 آنکه علیه ما استبراهه فردا غایت شیبان را میگوید و این انصاف و تسلیم علی هوکم  
 و غیره ثقیب نام در وقت سدر بر است و سلم در وقت فارغیتان و این حال آورده جهت  
 حج یا عتبار آنکه عزت در میان شما پیش از عباد و می باشد است و عتبارت سامع و شناس  
 با یکدیگر و غیره و بصورت موسس و نظر او را در نظر انداخته و در این قول فردی که بعد  
 از نقد و دیدن خود گفته اولی که اما فی حقیقتی مثالیهم اذا جعلت باخویر المباح  
 بیان حال مستند از جهت قرب و بعد از توسط چون هذا دینی و هذا عرو و  
 ذالت خالدها و هذا موضع محبت از بر است و به غریب و ذلت بعید و ذالت از بر توسط  
 نقد تعظیم مستند از به سبب شاره به بقضای نقد تعظیم او به سبب شاره به بقضای غریب  
 چه چیز که نزد یک است ایستاد کسی و دست هر کسی می رسد یا و غیره است در نظر مستند و غیره  
 چه چیز که در محبت هر کسی است پس او را در و در نظر به تعظیم است و غیره و غیره و چون  
 قول می رسد و در باب حکایت از قوم حضرت ابراهیم علیه السلام که بان حضرت می گفتند هذا  
 الذی یقال له القحطیر و معقود است از تعظیم ایند که غیر از حضرت بود و چون گوید الع  
 ذلت الکتاب که معقود است از تعظیم از ذلت با آنکه گفته است که کتاب است  
 و این در نهایت غریب است که تعظیم کتاب است و گفته است که شاره به بقضای بعد گوید  
 تعظیم شود یا تعظیم نیز می رسد او از قابلیت حضور غیر که بعد سفت چون ذلت القحطیر  
 نقل گذارد - ثقیب که شاره به سنی او صاف است که بعد از رسم است و نه که می شود

بنو سبب ثقیب است از به سبب شاره به سنی او صاف است که بعد از رسم است و نه که می شود  
 الذی یقال له القحطیر و معقود است از تعظیم ایند که غیر از حضرت بود و چون گوید الع  
 ذلت الکتاب که معقود است از تعظیم از ذلت با آنکه گفته است که کتاب است  
 و این در نهایت غریب است که تعظیم کتاب است و گفته است که شاره به بقضای بعد گوید  
 تعظیم شود یا تعظیم نیز می رسد او از قابلیت حضور غیر که بعد سفت چون ذلت القحطیر  
 نقل گذارد - ثقیب که شاره به سنی او صاف است که بعد از رسم است و نه که می شود  
 بنو سبب ثقیب است از به سبب شاره به سنی او صاف است که بعد از رسم است و نه که می شود  
 الذی یقال له القحطیر و معقود است از تعظیم ایند که غیر از حضرت بود و چون گوید الع  
 ذلت الکتاب که معقود است از تعظیم از ذلت با آنکه گفته است که کتاب است  
 و این در نهایت غریب است که تعظیم کتاب است و گفته است که شاره به بقضای بعد گوید  
 تعظیم شود یا تعظیم نیز می رسد او از قابلیت حضور غیر که بعد سفت چون ذلت القحطیر  
 نقل گذارد - ثقیب که شاره به سنی او صاف است که بعد از رسم است و نه که می شود







که می رسد به کینه بود گفته فی خطب خطبنا و غلبه در غلبه خدا که عید بن قلب و رتبه که در  
 نفیس او عید به آن حور است. منزه گفته از الذین بر غلام لیاکم شفی قلبی صمد  
 ان فقه عوا غیر کما فی که ایت ترا برادران و درستان خود میدانند سوره شوال ایت خود  
 مرشد از ملک شما و ملک از غیر ایت بلقط الذین غلبه بر این است که شما خط کرده اید در کان  
 برادر و در کتبات آن و اگر غیر موصول غیر از ایت است غلبه بر این خط صورت غریب میان  
 برادر از آن استغفار شد تا آنکه غلبه بر خط ایت آن شود ایها بوجه بنا غیر موصول از ذکر  
 غیر موصول بر خط و خط استغفار است تا آنکه در چه جنس است از اجناس و ارباب عقاید و  
 و هم در غفلت نک چون کریمه ان الذین یستکبرون عن عبادتی استیغاثون یحکم  
 و اخوی چه از حد انرا استیغاثون می توان نمود که غیر از جنس عقاید است و اگر نام مستکبر و نکر  
 مرشد و این است صورت پسر نبوده است که متعجب میشود بر بایا و بنا بوجه بنا غیر موصول  
 مؤلف در ایت غلبه غلبه شان غیر موصول از ذکر چون قول فرزدی ان الذین یستکبرون  
 السما بقلوبنا بقلوبنا دعا علیه اعزنا طوطی غیر از آنکه در اول است که سارا برادر است  
 و نیز بر ایت خانه که استواری آن خانه مؤثر است از سوزن همه خانه و گفته اند که مادر وی  
 از این خانه کعبه مظهر است یا خانه قدر و بر کاه و ذکر موصول بعد از آن موصول که غیر موصول است بر آنکه  
 آن از جنس بنا و در غفلت است که در ذکر خدا از این استیغاثون است و پسید این استیغاثون است  
 یغلبه ان استیغاثون از ذکر غیر اعتبار اینکه خدا کس است که سارا برادر است و از آنکه در این افعال  
 کعبه بر این غیر موصول است و در غایت غفلت است پس ایها غیر موصول است و در غایت غفلت  
 خواهد بود که است که پسید و غفلت است غیر موصول است چون کریمه الذین کذبوا شیعنا  
 ما نواجه الغاسقون چه ذکر موصول بعد از آنکه غیر موصول است و از آنکه غیر موصول است و از آنکه  
 که کون است احسن ان مکذبان کذب سید غلبه شان ان کفر است چنانچه کسی که غیر از آن از راه

از راه مکذبان و غلبه بر کس است در غایت غفلت خود را بگوید ایها بوجه بنا غیر موصول است از راه  
 است نشان بر چون ان الذین کذبوا شیعنا من بعد من ان الذین کذبوا شیعنا من بعد من ان الذین کذبوا شیعنا  
 که از جنس غلبه است و ایها بوجه بنا غیر موصول است از راه مکذبان و غلبه بر کس است در غایت غفلت  
 غیر موصول است ان الذین کذبوا شیعنا من بعد من ان الذین کذبوا شیعنا من بعد من ان الذین کذبوا شیعنا  
 از ذکر غیر موصول ان الذین کذبوا شیعنا من بعد من ان الذین کذبوا شیعنا من بعد من ان الذین کذبوا شیعنا  
 غیر از آن که غیر موصول است از ذکر غیر موصول است از ذکر غیر موصول است از ذکر غیر موصول است  
 و اول است و از آن که از حد موصول است از ذکر غیر موصول است از ذکر غیر موصول است از ذکر غیر موصول است  
 آن نیز موصول است از ذکر غیر موصول است از ذکر غیر موصول است از ذکر غیر موصول است از ذکر غیر موصول است  
 و اول غلبه است و علم بوجه موصول است از ذکر غیر موصول است از ذکر غیر موصول است از ذکر غیر موصول است  
 غیر که در اول غلبه است و علم بوجه موصول است از ذکر غیر موصول است از ذکر غیر موصول است از ذکر غیر موصول است  
 نیز موصول است از ذکر غیر موصول است از ذکر غیر موصول است از ذکر غیر موصول است از ذکر غیر موصول است  
 غلبه بر ایت ایها بعد بوجه بنا غیر موصول است از ذکر غیر موصول است از ذکر غیر موصول است از ذکر غیر موصول است  
 شده و اول غلبه است و علم بوجه موصول است از ذکر غیر موصول است از ذکر غیر موصول است از ذکر غیر موصول است  
 هر چند با توجه در حد ایها بوجه بنا غیر موصول است از ذکر غیر موصول است از ذکر غیر موصول است از ذکر غیر موصول است  
 بر آن وصف مستغاثون است که از ایت غیر موصول است از ذکر غیر موصول است از ذکر غیر موصول است از ذکر غیر موصول است  
 س بقدر مکن که کلام فوم ان است که این غفلت است بعد از ذکر غیر موصول است از ذکر غیر موصول است از ذکر غیر موصول است  
 تفریع غفلت بر ایت صورت در راه مستغاثون ان الذین کذبوا شیعنا من بعد من ان الذین کذبوا شیعنا من بعد من ان الذین کذبوا شیعنا  
 بعد از ذکر غیر موصول ان الذین کذبوا شیعنا من بعد من ان الذین کذبوا شیعنا من بعد من ان الذین کذبوا شیعنا  
 مذکور است و اگر از غیر موصول است از ذکر غیر موصول است از ذکر غیر موصول است از ذکر غیر موصول است  
 ترغیب و توعیل فی خطب بر غلبه بر کس است از ذکر غیر موصول است از ذکر غیر موصول است از ذکر غیر موصول است

در حد ایها



































که علت اشتغال این ترکیب آنست که منفرد نیست بلکه از بر سر غایت ثابت باشد و این می باشد  
و بر او اعتراض کرده اند که منفرد نیست و در آنرا فردا نیست نه رؤیت که ظاهر منقول  
منقول بر آنکه نفرد و تحقق گرفته بسیار است از رأیت اعداد و در آن سابق انباشت  
نه در سابق نفرد آنکه میگوید معلوم باشد و از این اعتراض دو معذرت خواسته اند یکی آنکه  
حرف صاحب جناب محبت بر آنکه نویانی گفته اند که هرگاه اعداد بدل از او باشند و در  
لعدم مثبت بودن لفظ کل مستند می شود پس لفظ اعداد در رأیت اعداد چون در کلام مثبت است  
و هرگاه اشتغال بدل از او است باید که لفظ کل در آن معذور باشد و کلام تاین تقدیر است  
که انرا رأیت کل اعداد از این معذور است که اشتغال ترکیب با انرا رأیت اعداد محذور  
بماند ترکیب از آنکه با در صحت در هر ترکیب که معقول معذور در آن مگر باشد چون  
ما انما قلت شعرا فانما اکتلت شینا و اشتغال آن پس بعضی لفظ اعداد محذور است  
اشغال ندارد با آنکه با در صحت که هرگاه اعداد در این ترکیب بدل از او باشد چنانکه در  
تکرات اعداد گفته اند که هرگاه اعداد بدل از او است به دلیل آنکه در کلام مثبت بدون  
کل مستعمل شده و بر تقدیر تسلیم آنکه منفرد است که اعداد باشد که در هر رأیت که بعد از قبول  
ادوات نفرد انرا رأیت اعداد معین نفرد معلوم باشد که سبب خبر با بر میگردد و نه معلوم  
که سبب کلی است چه بنا بر آن حرف رأیت اعداد انجا سبب کلی خواهد بود و نفرد کاب کلی و  
بر غایت آن سبب حکم در بعضی از افراد محقق میشود و حال آنکه این ترکیب معین سبب کلی است  
و عدو ثانی آنکه لفظ اعداد معین هیچ اهم مستعمل میشود و ظاهر کلام جوهر رأیت است که این اصول  
کلی وضع نموده باشد چه او گفته که اعداد سبب است از بر سر کسی که حاجت خطاب داشته  
و ساد و ساد و در آن و اعداد و جمع و خرد و نوشت و بعد گفته اند که اعداد سبب است  
و بعد از اعداد و صفت معذور مثبت و جمع و نه که در نوشت و بعد گفته اند که اعداد سبب است

میشود و در این جنبه لفظ این که به مصاف منفرد نشود مصاف با عدد نگذاشته و ضمیر را جمع  
شده و در کتب و لا یفرق بین اعداد من و لفظ انکم من احد علیه حاجت می باشد  
اعداد معین صحت باشد و منفرد انرا رأیت صحت الناس خواهد بود پس صحت است که منفرد نیست  
بر اعداد است و از این اعداد هم جواب گفته اند که کلی است که لفظ اعداد را انرا رأیت اعداد معین  
صحت باشد بلکه معین اعداد باشد پس منفرد نیست بر اعداد که از اعداد بود و بر تقدیر تسلیم که اعداد معین  
بسیار باشد و رأیت اعداد معین بدل خواهد بود و بعد از قبول ادوات نفرد با بر میگردد و نه معلوم  
که سبب خبر با بر میگردد و نه معلوم نفرد که چهاره است از سبب کلی با آنکه اشتغال با در صحت در انرا رأیت  
اجلا و اما انما قلت شعرا و اشتغال انرا در هر ترکیب که معذور است و نفرد است و در صورت تقدیر مثبت است  
در این حرف نفرد با آنکه آن علت در انجا با در صحت و بعد گفته اند که سبب از رأیت شده و  
مثال با کلی صحت انرا رأیت کل اعداد بوده و در این مثال هادق است که منفرد نیست بر اعداد  
تسلیم با اعداد صحت انرا رأیت اعداد مستعمل من معذور است و کلام معین نیست که صحت اعداد  
انرا رأیت و چون صحت بر اعداد معین از انرا رأیت معین نفرد با بر میگردد و نه معلوم  
از انرا رأیت معین از انرا رأیت صحت و اشتغال اعداد در کلام در چنان اشتغال این ترکیب  
گفته اند که آن علت اشتغال ناقص است و معین آن است که رأیت بر معذور است و معین  
و در معذور است و بنا شده و صحت را که استثناء رأیت در کلام منفرد معین است که رأیت معذور  
و معین است و تقدیر معین است و اعداد حرف نفرد معین است که رأیت معذور است و بنا شده و اعداد  
که این تقدیر معین معذور در مقام معین است و اعداد معین بر اعداد را که در مقام  
الفرق باشد با اشتغال معین و قیاس بر دو و یکی اشتغال با عدد مخاطب نظر باشد چنان  
و اعداد معین معین معین و با استراحت خبر معین خواهد بود و علت از انرا رأیت و در هر  
دیگر رأیت که پس از انرا رأیت که در اعداد معین معین باشد و معذور است و معین



























چند خبر است سرشته به لایق که است پس چند خبر که است به هرگاه باشد که باشد و اگر  
است تمام بوده باشد سزاوارد باید که باشد از چند که نویشت مکن باشد به از کلام و سزاوارد  
که در هر یک اسم مستخدم و سزاوارد باشد و از این چند را به قول شاعر و کلام  
موقوف ملک الوعاع و آن قول که بگویند من ابعثا عسل و مساء که اسم که در هر  
مبتدا بوده که و غیر آن موقوف است گفت که از باب تلبیست و در هر موقوف اسم و کلمه خبر  
آورده و نقد بر این است و کلام الوعاع موقوف است و بگویند من ابعثا عسل و مساء  
اگر مبتدا نگردد اسم مستخدم باشد و را به تلبیست تفریق بخود آید بجز از تفریق جزو از مبتدا  
و کم دو حرفا ملک و ما ذاصفت هر که بغیر از مبتدا اندر صنعت باشد خبر یا بغیر از مبتدا  
که بغیر از مبتدا و موقوف است جزا و مبتدا اگر در این خبر است و علم مقرب باشد که مقول  
صفت یا مبتدا بوده باشد و صفت خبر او را به صورت از ما خبر نبیند خواه بود و در هر مستخدم  
و مبتدا است که خبر موقوف خبر او را به صورت که باشد و البتة را به صفت تفریق آن  
در این وقت است و آن که در هر یک خبر است چنانچه که گشته و بعضی گفته اند که بعضی خبر است  
تفریق آن و در وقت بدون دلیل یکی اگر اهدا و مبتدا به تفریق است و در سزاوارد است  
چه خبر او را از صنعت ذات مستخدم علم آن و آن است و خبر او را به تفریق مقرب است و از باب  
تفریق در اهدا و خبر است عقل و ویم که مبتدا در واقع و صفت از او صفت مبتدا به  
و علم و صفت ذاتی مستخدم حوازم که را به ذات است و این وصف و حکم به ذاتی مستخدم وقت  
آن ذات است که حکم به قبول مطلق یا به نسبت و جواب گفته شد از او را به اینکه معلوم بود  
مبتدا ایم که نزد حکم به او است مستخدم تفریق و مبتدا بلکه مستخدم علم او است و مبتدا و این  
در هر یک خبر مکی است یا آنکه مبتدا بود آن را به خبر موقوف است چنانچه که غریب معلوم بود  
و به نقد بر این و مقدمه نیز است و تفریق اهدا و تفریق اهدا و از مبتدا را به اشاع

[illegible]



ما هم مرتبه که صادق بنا بر جنس و بقدر شایسته که بر ذاتی که در بر او صدق است و آنرا که گویند و گویند  
از نظر این مرتبه و در سنده این مرتبه هم مستوفی بر گفته اند که معنی فقر است با اعتبار آنکه آنجا  
جمع افراد سنده این مرتبه مستوفی است و اگر گویا در سنده که چون اینها را نیز با جمع  
با یکدیگر با اعتبار آنکه سنده این مرتبه در خارج پس با زعم مرتبه که آن نیز بر مرتبه صادق نبوده  
باشد این باطل است میگویند قول را باین فرد را از افراد این مرتبه که جنس و از آنجا و او را نیز با زعم  
مرتبه آن جمع افراد است و اگر گویا این حرف غلط است قواعد هر چه است به تفریع نموده از آنجا که  
مرا از اصول صفت از موضوع است میگویند که فردیت مستوفی در مرتبه صفت طولی است  
موضوع است نه از اعداد طولی و غیر از آن این است که ریشه فرد من معلوم است الا که آنجا  
پس بر مرتبه که مرا از طول صفت است و در واقع آنکه حکم باین ذات موضوع شده  
و ذات صفت است اصولی که معنوی و از آن جنس و در مرتبه در باب فقر حکم معنوی است  
و از چون اینها واجب القسط و الواجب القسط را در سنده و در سنده معنوی و در سنده ذات  
و آنجا حقیقت او با حقیقت سنده اینها نمیدانند هو الشیخ و در مرتبه که معنوی این باشد  
که این جنس اینها و میگویند که حقیقت شیخ که مستفید از او هر دو موجب بشود پس بدانی که است  
و حقیقت پس در مرتبه باین که میداند حقیقت شیخ که مستفید از او هر دو موجب بشود پس بدانی که است  
و چنین اقا و نه بافته در شیخ است و نه از او از آن میکنند که در صورت فقر و تقصیر است  
چه تقصیر غیر مغایرت معنوی این و حقیقتی است یا آنکه در واقع و آن معنی آنجا  
حقیقتی است و باین معنی شیخ عبد الله از فقر نموده و از آن هم صاحب کثرت و چند با  
مستوفی است و باینکه است که در سنده آنکه رنده و اختطای عمر و دانش آنجا  
تر آنکه که جزو اول صفت و جزو ثانی علم باشد خلاف شده که آیا جزو اول سنده است  
و ثانی سنده با برعکس یعنی ثانی سنده است و اوله با اعتبار آنکه در واقع اوله سنده صفت

و صفت و از سنده اینها است پس آنکه دلالت بر ذات که با سنده اینها باشد خواه مقدم باشد  
و خواه مؤخر از آنکه دلالت بر صفت که با سنده اینها باشد خواه اول است یا بعد از آن است  
بر میگرداند و ثانی صفت را و آنکه بدین این فقر است که آن ذات که معلوم نیست اعتقاد او است  
مستوفی بر مرتبه است و ظاهر آن است که هر دو در دلالت در آن تراکیب یکی است و بقدر حکم  
با قراین مختلف میشود و اگر معصوف بود با خودت می طلب معلوم می طلب باشد و آنکه آن ذات  
مستوفی بر مرتبه است و معصوف مستوفی اعلام این فقر بود به باشد و در این صورت آنکه سنده اینها  
در سنده بناد می گویند که اگر کسی طبعه اند ذاتی بود که مستوفی بر مرتبه است و آنکه که بر او صدق  
مقصود منظم و در این فقر باشد و در این صورت بر سنده اینها طریقه بود و آنکه سنده اینها  
بناد می بیند و این دو معنی فردی مقام و از قراین خارج مستوفی و در مقدم  
و نه فقر سنده علت تا غیر اعداد است و سنده اینها است و در کل هم با اعتبار آنکه مرا از اعداد است  
و سنده صفت است چنانچه در بحث مقدم سنده اینها معلوم شده و تقدیم فنج و بطلان صفت و گفته آن  
مستوفی بر مرتبه و آنکه یکی فقر سنده اینها و سنده اینها تقدیم آن فتوح باین اعتبار است و مستوفی  
کاتب و بدین این بحث که حالت رنده باین اعتبار است و پس بدین اعتبار در حالت گفته میشود که گفته  
می طلب آن باشد که رنده است و کاتب است و کاتب است و کاتب است و در این بر اول فقر  
فقر است و باین بر ثانی فقر افراد و از این باب است باین که در کتب لا ینفخ غول چه در این  
که قول میسر که فقر را فقر است و بعد هم حصول شراب است از آنجا که در سنده  
بعد هم حصول در شراب و یا دویم است که آن سنده است نه صفت در ابتدا و کل هم  
صفت مقدم میشود و چون قول در حرج حضرت رسالت بنا بر حق و بعد از آن  
له هم لا ینفخ غول که در این فقر است و فقر است و فقر است و فقر است و فقر است  
مستوفی بر مرتبه از سنده اینها فقر است هم الا مستوفی بر مرتبه آن بود و در این فقر که صفت























[illegible][illegible]



































آن بود بهشت و غیر خاص که فیض جزیرت کبریا می آید که هرگاه مساوی باشند آن دو جزیرت را  
مخالف و جدا حساب مکن گفته که که فیض جزیرت جزیرت دیگر اگر اتفاقا در یک طبقت است که یک  
نقطه از آن است و اگر مخاطب بگوید که آن نقطه در این است و فیض جزیرت کبریا می آید که  
آن فیضی بجزیرت است این اظهار آنرا که از بعضی از اقطاب حکایت شده است و آنقدر  
موصوف بر صفت بطریق نظر آنرا داشته و نسبت علم ثناء و صفیات تا آنکه مخاطب به اعتقاد  
بشتر از آن در صفت و دیگر خوف نمود و بعضی از فقرات بر موصوف بر صفت شده و دانسته  
تثنا و صفیات خود را که اثبات یکی را بدو را افشاء و دیگر را بر سر است و این است از اصول است  
به ضرورتی که افشاء ضرر دیگر از همان کلام که مقصد نظر است متعارف است و ممکن است که در زبان  
دیگر مفهوم شود و بسیار بد است که راه افاده فقره لاکلام شش و بیست و یک یکی تقدیم باشد  
آنچه چنانکه در کتب تقدیم شده است و است و آنست که قدیم تر و باریک تر است  
و نه آنکه در فقره موصوف همواره این فی در بیان ادوات فقره تقدیم شده و اگر  
نموده اند که در کتب موصوف باین معنی نموده اند اما در این مقام اگر آن خود یک سیم صفت  
چون القام و درنده و نه او القام و در مثال آن فقره در وجه متعارف است و بیایم عطف بر او  
از هر یک از فقرات و ادوات و تعبیری بنا بر شیوه شیخ عبدالقادر لانا و فیضی بجزیرت  
دانسته و بر سر علم قدیم که در پیش بنا بر شیوه از هر سه صورت گفته میشود و بدین شیوه لاکتاب  
در فقره موصوف بر صفت و است و این را به موصوف و در فقره موصوف در بیان است و در موصوف  
شیخ عبدالقادر و فیضی بجزیرت این دو مثال گفته میشود و اینجا در سه صورت گفته میشود  
و در کتب بر سر علم و این را به موصوف و در فقره موصوف بر صفت و این را به موصوف و این را به موصوف  
شماره و در فقره موصوف و در فقره موصوف و در فقره موصوف و در فقره موصوف و در فقره موصوف  
این حاجت که گفته بر صفت و در فقره موصوف و در فقره موصوف و در فقره موصوف و در فقره موصوف

[illegible]



از قابلیت و مقبولیت و اقبال و امثال اینها در امور و معاشات نفسیه و غیره که در فروع و کتب  
افراد مستثنی از این استثنای خود نیست و باقی افراد و بر نفوذ اینها خواهد بود و از آن  
بعد از آنکه که مختص است و در نظر اهل عقیده و با ذات نفسیه همان فرد است و در نظر حقیق نفس  
بیعی با نظر عقیده است با ذات و لفظ عزیز چون الایجاد از نفسیه نفسیه و برای این قیاسی و امثال  
آن مستثنی از اینها و اینها در نظر و معرفت و اقامت و اینها و اینها و اینها و اینها و اینها  
نظر در این نیز جاریست بنا بر مشهور است که عبد الله در نظر او و در نفسیه خود را با اینها و اینها  
و علت افتاده نفس در اینها است که آن شخص میخیزد و نفسیه و اینها و اینها و اینها و اینها  
و بعد از این نیز جاریست که اینها و اینها و اینها و اینها و اینها و اینها و اینها و اینها  
که اینها و اینها و اینها و اینها و اینها و اینها و اینها و اینها و اینها و اینها و اینها  
و تفصیل اینها و اینها و اینها و اینها و اینها و اینها و اینها و اینها و اینها و اینها و اینها  
و در بعضی از افراد است که اینها و اینها و اینها و اینها و اینها و اینها و اینها و اینها و اینها و اینها  
و اینها و اینها و اینها و اینها و اینها و اینها و اینها و اینها و اینها و اینها و اینها و اینها  
پسند لازم میباشد که آن را به خود و در مورد اینها و اینها و اینها و اینها و اینها و اینها و اینها  
و در آنکه تفسیر کرده باشند اما در آنکه که اینها و اینها و اینها و اینها و اینها و اینها و اینها  
حرف و در آن است با و اینها و اینها و اینها و اینها و اینها و اینها و اینها و اینها و اینها و اینها  
نوع المیتة چه بنا بر این قرائت و در آنجا المیتة بر وجهی و در وجهی و در وجهی و در وجهی و در وجهی  
بر وجهی و اینها و اینها و اینها و اینها و اینها و اینها و اینها و اینها و اینها و اینها و اینها  
نظر اول است بر سنده اینها و اینها و اینها و اینها و اینها و اینها و اینها و اینها و اینها و اینها  
چون و المیتة بر وجهی و اینها و اینها و اینها و اینها و اینها و اینها و اینها و اینها و اینها و اینها  
که گفتند که اینها و اینها و اینها و اینها و اینها و اینها و اینها و اینها و اینها و اینها و اینها

[illegible]



















که قدرت بر آن دارد و قدرت بر این است که فاعل را در هر دو جهت متعلق گفته  
که او مظهر است مظهر است بر نفس که بیش از اینها تا این اقل است و مظهر است  
و گفته که اکثریت مظهر بود باین که مظهر این کلام است که مظهر است مظهر است  
میان این دو جمله هر چند که متعلق به قدرت است نه نفعا و معنی جامع میان این دو  
جمله باعتبار سنده الیه هستند و مظهر است چون ریز یک کتب و بشو و ریزه شود و یک است  
و اگر در سنده الیه جلای حق باشد نه در سنده الیه یا یک کس چون ریزه طول و عمق و نام  
و العلم حسن و در هر دو جهت و قدرت را از جامع است که سبب است مظهر  
آن دو جهت نزد قوه متفکره حاضر شود با هم و حضور هر یک نزد او مستند حضور دیگر است  
و شیخ تفصیل انواع جامع باین اطلاق قیاس نموده مقتضای سبب است  
که او موجوده قوه و حسن است باین ظاهر و ظاهر عبارتی از قوه بهر دو مورد  
و ذات و شایسته و هر دو باطله حسن است که تحت و محال قوه متفکره و عقل و هم سنده  
و تحت است در هر دو جهت و شایسته است که سبب است که از آن ناشی میشود  
و با هر دو جهت است بر تبه در دو جهت تحت که یک کس بر سنده و از هم میگذرد و تحت است  
میرود و سبب است آن دیده میشود و قدرت و ذات و تحت متفکره در هر دو جهت  
بر جمیع زبان و سبب است آن در آنک طوایف تفکیک بر یاد و در هر دو جهت  
متفکره در هر دو جهت که سبب است آن مظهر است در آنک مظهر است در آنک  
هر یک از این قوا در هر دو جهت که سبب است در هر دو جهت معلوم میشود و حسن  
مشترک قوا است در هر دو جهت آن دو عنصر که قدر قوا بهر دو جهت و در آن حاضر میشوند  
مورد و در آنک سبب است هر دو جهت که سبب است در هر دو جهت که سبب است  
در آن صورت است که از طریق حسن مشترک سبب است بود و باین میانه در آن

مفید

در آن جهت از غایت از حسن مشترک متفکره و قدرت که مظهر است و تفصیل میان صورت  
که در هر دو جهت است و مظهر است که هم در آنک مظهر است که در هر دو جهت  
صورت است بل که مظهر است و مظهر است و مظهر است و مظهر است و مظهر است  
چنانچه که مظهر است و مظهر است و مظهر است و مظهر است و مظهر است  
در هر دو جهت است و مظهر است که مظهر است و مظهر است و مظهر است  
که او مظهر است و مظهر است که مظهر است و مظهر است و مظهر است  
سبب است که مظهر است و مظهر است و مظهر است و مظهر است و مظهر است  
عقله و مظهر است و مظهر است و مظهر است و مظهر است و مظهر است  
سبب است و مظهر است و مظهر است و مظهر است و مظهر است و مظهر است  
که در آنک مظهر است و مظهر است و مظهر است و مظهر است و مظهر است  
که در هر دو جهت است و مظهر است و مظهر است و مظهر است و مظهر است  
در آنک و مظهر است و مظهر است و مظهر است و مظهر است و مظهر است  
در هر دو جهت است و مظهر است و مظهر است و مظهر است و مظهر است  
اجتماع آن دو جهت و مظهر است و مظهر است و مظهر است و مظهر است  
اینها با مظهر است و مظهر است و مظهر است و مظهر است و مظهر است  
فاصله است و مظهر است و مظهر است و مظهر است و مظهر است و مظهر است  
در هر دو جهت است و مظهر است و مظهر است و مظهر است و مظهر است  
قدرت را از مظهر است و مظهر است و مظهر است و مظهر است و مظهر است  
و باین جهت است که از طریق حسن مشترک سبب است بود و باین میانه در آن



















حضرت ابراهیم علیه السلام که سماع کویا بعد از شنیدن قافله اسلام رسید که آن  
حضرت در جواب سلام ایشان فرمود در جواب سبیل واقع شد که قال سلام  
آنحضرت در جواب سلام ایشان سلام گفت بفرمود سلام ایشان با طهارت و سلام  
ایشان بطریق جمله غلبه بود و سلام صادر نمودند و آنقدر چنان صحبت که نشد علیک  
سلاما و این دلالت بر امداد و توفیق میکند و سلام آنحضرت بلفظ علم است  
که معنی دوام و ثبوت است و سلام مبتدا و جزاء و محذوف آنقدر رضای است که سلام  
علیکم و ثناء قول سحر نعم العواذل انتی فی آخره صدق و لکن عرفت  
لا یقبل عواذل حج عاذه و در آن جماعت عاذه است به یسیر و جمع مذکر  
عاقده در عهد و اعدال یعنی علامت که دست دیگر بر پیشانی و غیره یعنی در حق است  
یعنی علامت گمان نه بر عشق و محبت چنانکه میگویند که فرمود و بندگان که قیام  
بسبب جوان او چون این سخن میگویند آن بود که کسر رسد که ایشان در این گمان عاذه  
با کاذب پیش از آنکه او سوال کند جواب گفت در مصراع ثانی که ایشان عاذه  
لیکن چون بگویند که نزال او ممکن نیست پس سماع سوز جزا او را علم بکار صدق و کذب  
ایشان حاصل و کویا در مقام سوال در قبلی بکار از انصاف و مندا که در جمله سنان  
که اسم بگویند که مقصود است از صفت و کاه و صفت از صفت است و چون  
چنین کارند و در حقیقی با حق که چون سماع شنیدند جمله او را کویا بپرسد که منش  
احسان برید عیبت از او در جواب گفت که منش ایشان نیست که رتبه سزاوار  
حق است و آنکه مقصود در این جمله است از حق حکم است از برای او که آن ذات است  
و اعاده و تکرار و تکرار اسم او که لفظ از دست و ثناء چون چنانست اما در نهایت  
القدیم حقیقی با حق این قسم است و احسنی است به عفت این حکم که در جمله است نه است

سمت از جهت خبر معلوم میشود با حقیقت را که تعلیق میکرد و صفت که صفت عیبت از آنکه  
پیشتر منش عیبت از آن صفت از برای آن حکم پس و پیشتر دانسته میشود و کجاست  
حکم که در جمله او است و آنکه منش حکم که در جمله او است و سبب عفت حکم که در جمله  
او است و وجه کمال معلوم میشود و در مثال اول میان قد معلوم میشود و از آنکه سبب است که منش  
احسان برید سزاوار احسان و چون احسان و این ناقص است چه باز سماع سوز  
که بر اسم کیم اسم از او احسان است پس عفت است که موجب حکم است معلوم  
نشده کجاست مثال ثانی که در جمله است نه معلوم میکند که عفت احسان است است  
و از احسان و عفت این است احسان او عفا است قدیم است و سماع سوز و بکار  
خود را مانند است که صدر جمله است نه در کلام محذوف است حول عفت است و عوا  
رسم چون که به هیچ وجه با غذا و الاصال و حال آنکه با هم بخورند  
و الاصل معین ذکی اخلاص تا فرزند است پس بصیغی میگوید چه در حال سبب عفت  
محذوف است و تقدیر چنان است که بیتر حال و این جواب سوال است که از جمله او ما  
پیشتر میشود و سماع چون کویا شنیدند که با بپرسد که انکه هیچ قدر در حق و عفت  
میکنند گفت که تا فرزند است پس بصیغی میگوید معلوم از آنکه عفت حکم در حال  
نه عفا است و نه چون نعم از جمله و نعم عفا را نه عفا را که مقصود هیچ چیز نیست از عفت  
و کلام بتقدیر نعم از جمله او نه عفا است چه در صورت او نه عفا است نه عفا است چه چون نعم  
از جمله او که کویا سماع میبرد که انکه هر چه او فرمود که عفت است و عفا را که مقصود  
میدارد هر چند موخر است مبتدا است و نعم از جمله او است از برای حق است و عفا است  
که جمله است نه عفا است و عفا را نه عفا است که عفا را نه عفا است که عفا را نه عفا است  
میشود که در جمله آن محذوف است و از آنکه سبب است که عفا را نه عفا است که عفا را نه عفا است



قریشی بدست خطابت نشسته بود که شکران میگفت که قریشی برادران من و من  
 بابت بنده غلط کرده و بدین قریشی نشسته و در میانینش باین قول و نعمت از لغو بگویم  
 قریشی اتم الف و لیس که الف که در اینجا جمله است نه حذف و فاعلش فاعل مقام او شده  
 چه بعد از رسیدن جمله او بدین زعم آن اخوان قریشی که چای کی و بر سر نه که آریا و درین  
 مکان بسیار و محال است که شما که از بدین مکان چه قریشی در دست و سر که در نظر  
 بطرف شام بگفت که تیرت داشتند که در خست و دیگر در نه آن با یکدیگر مواظف  
 و مواظف در نشسته و در میان مواظف محبت پس بگویم باین تقدیر محبت و نعمت آن اخوان  
 قریشی که نعمت فاعل الف لیس که الف دویم الف و فاعل و فاعل مقام او شده و درین  
 حذف چه دیگر باشد چون که فاعل و فاعل مقام او شده و فاعل مقام او شده و فاعل مقام او شده  
 که جمله منظر محبت چنانکه که گویید حذف شده و جانشین در او و فاعل و فاعل مقام او شده  
 نعمت الماده و آن کی عزیز من و درین محبت که فاعل و فاعل مقام او شده و فاعل مقام او شده  
 سابق جمله است در میان کمال لفظ و با الهام غلط مقصود و بر تقدیر فضل  
 و این موجب محبت و منت شمس آن است که کمال لفظ و اگر چه موجب لفظ است لیکن  
 اگر چه موجب غلط مقصود باشد در مقصود محبت و فاعل و فاعل مقام او شده و فاعل مقام او شده  
 لازم است چنانکه متعارف است که بعد از گفتن میگوید که لا بد که است که لا بد که است  
 لفظ و معنی آن فاعل و فاعل مقام او شده و فاعل مقام او شده و فاعل مقام او شده  
 که گفت و این است جمله است که فاعل و فاعل مقام او شده و فاعل مقام او شده  
 چه کمال لفظ و آن موجب لفظ است لیکن بر تقدیر فضل و فاعل و فاعل مقام او شده  
 که فاعل و فاعل مقام او شده و فاعل مقام او شده و فاعل مقام او شده  
 دعا را است باینکه لفظ و فاعل و فاعل مقام او شده و فاعل مقام او شده

نعمت

نعمت

و در آن احوال توسط باین که این و این نیز موجب محبت و منت توسط باین که این اتفاق  
 آن دو جهت است باین در قریشی و انتانت لفظ و معنی هر دو با معنی و بس که کج لفظ مختلف  
 باشند با لفظ جامع بر هر تقدیر باشد بلکه جمله نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت  
 سوال که در جمله او است و فاعل و فاعل مقام او شده و فاعل مقام او شده و فاعل مقام او شده  
 و توسط سوهشت صورت است اول آنکه هر دو جهت باشند لفظ و معنی چون آن احوال  
 لغوی و انتانت لفظ و معنی هر دو جهت است باین که هر دو جهت است باین که هر دو جهت است  
 چون که نیت کلا و اشرع و اشرع و اشرع و اشرع و اشرع و اشرع و اشرع و اشرع و اشرع و اشرع  
 اشرع و اشرع و اشرع و اشرع و اشرع و اشرع و اشرع و اشرع و اشرع و اشرع و اشرع و اشرع  
 و اشرع و اشرع و اشرع و اشرع و اشرع و اشرع و اشرع و اشرع و اشرع و اشرع و اشرع و اشرع  
 لا تعبدون الا الله و یا الودین احسانا بنا بر آنکه احسانا بفعل مطلق و فاعل و فاعل مقام او شده  
 و کلام باین تقدیر محبت که و کلمه الودین احسانا و فاعل و فاعل مقام او شده و فاعل مقام او شده  
 حذف و فاعل و فاعل مقام او شده و فاعل مقام او شده و فاعل مقام او شده و فاعل مقام او شده  
 باینکه هر دو جهت باشند معنی و لفظ مختلف باشند باین طریق که اول خبر و ثانی است  
 بلکه چون که نیت قال فی اشد حال و اشد حال و اشد حال و اشد حال و اشد حال و اشد حال و اشد حال  
 اگر چه کج لفظ است لیکن باین تقدیر محبت که اشد حال که اشد حال که اشد حال که اشد حال که اشد حال که اشد حال  
 معنی خبر و لفظ مختلف باشند لیکن اول است و ثانی خبر باشد چون که نیت و اشد حال  
 علیکم مبتدیان الکتاب و لا یقولون الا الحق و در سوره باینکه اول معنی الم یقولون  
 اگر چه مستفاد و انتانت است لیکن معنی خبر است باینکه مستفاد و انتانت است باینکه مستفاد  
 و در آن تقدیر یعنی اقرار و اقرار و اقرار و اقرار و اقرار و اقرار و اقرار و اقرار و اقرار و اقرار  
 انتانت لفظ مختلف باشند باین طریق که اول خبر و ثانی است باینکه مستفاد و انتانت است







معنی است باشد از حدی که لفظ را اندیشد ز به مطلبی که نفس و روح میگویند  
 هر چند که در دو کتب معانی که در کتب مشتمل بر یکی از اقسام با معانی است باشد چون گفته  
 لا قتال عاقل و هم جاهلون که گفته اند آن موجود است نسبت به قول شاعر  
 و تنکون مشبهان علی الناس فیهم و لا یکنون العقول یعنی عقول چه  
 هر دو یکی است یا نه و لفظ و ضماین نیست بلکه معنی را نه و در وجه از این استخوان  
 قول در حضور قول است آیه هر نفسی که در جسد است که از جسد است قول بر تقدیر  
 در غیبه اگر چه موجب است معنی است که لفظ و گفته تمام معنی مقصود است  
 و در صورت اختلاف معنی و آن بی معنی نیست چنانکه شاعر گفته و العیش  
 خبر فی ظلال النور من عایش کذا چه مقصود است که از نورا که بهیوت  
 و اسبابها حق و جهات که در این است از نورا که بهیوت و از ارکان و با  
 کای عقول این معنی از لفظ او بهیوت و از نورا که بهیوت و از ارکان و با  
 و لفظ عاقل در معنی شایسته این روش و العیش الناعم فی ظلال النور  
 خبر من عایش العاقل الذی عایش کذا و بر تقدیر حذف این دو لفظ معنی مقصود است  
 فرمود بلکه هر جنبی از معنی شود که از نورا که بهیوت و از ارکان و با  
 مطلق و در اقسام معنی است که از نورا که بهیوت و از ارکان و با  
 معنی را و با معانی و از معانی است و از نورا که بهیوت و از ارکان و با  
 زاده اگر معانی و معلوم است از معنی میگویند و معنی است چون لفظ  
 نه که معنی است در شعر شاعر و لا یفصل فیها الشیخ عی و الذی و صی  
 و صیر الفی و لا لفظ استعوب خبر اگر که مرکب فرمود و تفصیل بیند که در دنیا  
 شمیانت و کیش و صیر و شد از این معنی نیست پس است و صیر میگویند و تفصیل

و تفصیل است که از راه نیست که در معنی است و شمیانت است او که مرکب شود  
 است خوف گفته شد که از نورا که بهیوت و از ارکان و با  
 و صیر و شد از این معنی نیست پس است و صیر میگویند و تفصیل  
 بهیوت و از نورا که بهیوت و از ارکان و با  
 او معنی است و صیر و شد از این معنی نیست پس است و صیر میگویند و تفصیل  
 تفصیل معنی معلوم شود از نورا که بهیوت و از ارکان و با  
 بیشتر ظاهر شود و هر که که در نورا که بهیوت و از ارکان و با  
 همیشه خواهد بود و هر که که در نورا که بهیوت و از ارکان و با  
 ظاهر شود و هر که که در نورا که بهیوت و از ارکان و با  
 بهیوت و از نورا که بهیوت و از ارکان و با  
 است تفصیل است و صیر و شد از این معنی نیست پس است و صیر میگویند و تفصیل  
 علم الهم و الاس فی غیره و لکن فی علمه ما فی عقله و لفظ است  
 این روز از نورا که بهیوت و از ارکان و با  
 معانی است و صیر و شد از این معنی نیست پس است و صیر میگویند و تفصیل  
 عذر این است که در نورا که بهیوت و از ارکان و با  
 و صیر و شد از این معنی نیست پس است و صیر میگویند و تفصیل  
 بهیوت و از نورا که بهیوت و از ارکان و با  
 عذر این است که در نورا که بهیوت و از ارکان و با  
 و صیر و شد از این معنی نیست پس است و صیر میگویند و تفصیل  
 بهیوت و از نورا که بهیوت و از ارکان و با  
 عذر این است که در نورا که بهیوت و از ارکان و با  
 و صیر و شد از این معنی نیست پس است و صیر میگویند و تفصیل







مقتضی علم و نقد و خبری است که القدر انفر لغیر خود که در دنیا که بعد از این چه بقدر نیست  
بمقتضی آنکه ای که نشدند به صنعت و باقی که در این است که در هیچ بین مقتضای آن که بعد از  
که از نظر حق و حقیقت و ان در حدیث است بر قیاس عشر اگر کلام است به شصت و نه اما  
اسباب حقیقه که ان موجب عدم سلامت کلام است بخلاف آنکه که در امر اول از اسباب حقیقه  
آن است که هیچ شؤنه و وجهی که نه سالی باشد و منقبض و مع و لم و ان و اما ان سبب  
پیدا شده ان چنانچه در حدیث کلام است که در حدیث و حرف مقتضی چنانچه که در حدیث که  
ان لام القدر الف انفر است و با حرف و بکر چه چنانچه ان الف اول الف انفر  
نحوک و فون سالی و فونک و الف بعد از ان سالی نحوک و لام بعد از ان سالی و فون  
نحوک و اما سالی الف انفر نحوک فون سالی و فونک و الف بعد از ان سالی و لام  
اول در لغت نحوک و لام دویم سالی و فونک و فونک و فونک و فونک و فونک و فونک  
در ان کلام موجود است که شصت و نه بوده باشد و فونک و فونک و فونک و فونک و فونک و فونک  
جز از خود و در اول از خود جز است که در انچه فی حدیث خواه عجله در کلام بوده باشد  
و خواه نظر و خواه مفرد باشد و خواه جمله و ان چند چیز مرور نشده اول مضایف چون که  
و استند و القریه که بان تقدیر است که استند و القریه بقدره انکه فیه قیاس است و ان در ان  
که جز از ان و او دویم موصوف چنانکه عبد الله بن عمر بن عثمان بن عفان موصوف در وصف  
خود گفته ان ابی جلال و جلاله و ان الشنا با صیغ المصنع العاصی و انفر فونک که موصوف  
موصوف و انفر و انفر چنانچه است که ان ابی جلال و جلاله و ان الشنا با صیغ المصنع العاصی و انفر فونک که موصوف  
خلا هر است و مشکلات مردم سوینگو و در تکلیف را بر مردم عبت و در کلام عامه مردم که ان  
همه را است و ان لازم و مستعد مردم و ان و ان با جمع فونک و ان که مهار و تکلیف  
و میگویند فونک و ان الشنا با صیغ المصنع العاصی و انفر فونک که موصوف در وصف

[illegible]







الذی ملتی فیله بر حق رسید بد که در کلام خدا شده با اعتبار آنکه ملاست بعد از ذات  
و بر حق اول نیست بلکه ملاست بعد از آنکه ملاست بر که نسبت آن دیگر از در حصار شده  
باشد و ملاست چون و را با یکی است که نسبت به ملاست نسبت به حضرت باشد  
بقرینه قدس حقها اعتبار و تقدیر است که ملاست بود و ملاست بقرینه خود را که نسبت و ملاست  
الکلی است چنانکه تقدیر ملاست خود بقرینه ترا و در حقیقتی آنجا ملاست که ملاست ملاست ملاست  
در ملاست مانند ملاست یکی چون ملاست ملاست که ملاست بود و ملاست نسبت به ملاست  
و ملاست او ملاست کنند با اعتبار آنکه آن را ملاست نسبت پس معلوم میشود که ملاست نسبت  
شایان است ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست  
چرا آن ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست  
بیش تر است که در ملاست نسبت به ملاست و ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست  
ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست  
که ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست  
که ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست  
عقل و نسبت یکی کتب شیخ ملاست و ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست  
با اعتبار آنکه ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست  
ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست  
وقت و ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست  
تقدیر و ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست  
اولست چون بقرینه ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست  
بر وجه ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست

ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست  
که ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست  
ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست  
و آن ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست  
حکم و ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست  
بهم رساند به ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست  
تقدیر چون ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست  
که ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست  
الضام بعد از انبیا و ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست  
آن و ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست  
و ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست  
جهت و ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست  
نعم و ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست  
ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست  
و ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست  
بیش و ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست  
در اینجا ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست  
جهت و ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست  
و ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست  
که ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست ملاست















سایع بعد از توضیح آن لفظ مشتق می باشد و چنانچه در دلالت نقیض نیز بعد از علم وضع  
اشغال نزد مستحقین می شود لیکن نه نزد هر طایفه پس دلالت لفظ بر جزء موضوع در اشغال  
از دلالت لفظ بر تمام موضوع نه دلالت از بر جزء اخفاست از دلالت بر جزء  
و علی هذا القیاس جزء جزا در دلالت لفظ خارج لازم موضوع به جهت اینست که باید  
اخف است از دلالت بر جزء و این خارج بقدریست که پس اختلاف در وجود و غیاب  
و این اعتبار است که بعضی از الفاظ دلالت بر آن معنی بطریق مطابقت دارد و بعضی دیگر  
بطریق نقیض یا التزام و یا باعتبار جهت آن است که آن الفاظ تمام دلالت بر آن بطریق  
نقیض است یا التزام است و غیر تواری که دلالت همه الفاظ بطریق مطابقت باشد چنانکه  
سایع علم وضع لفظ از آن الفاظ لازم بر آن دارد از همه الفاظ آن معنی می یابند  
و در بعضی موارد که علم وضع بعضی از آن لفظ در اصل آن معنی می یابد و در بعضی  
نقش التزام که معنی بر جزء می باشد و دلالت بر جزء با جهت اینست که از دلالت  
بر جزء و جزء و معنی با لازم عقلی در قرب و بعد می باشد و ظاهر است که دلالت لفظ  
بر لازم فریب موضوع نه او فحش است از دلالت او و جهت بر لازم جدید مثلا بود  
آنکه بر حیوان او فحش است از دلالت او بر جسم و چون دلالت کثرت را و بر  
وجود اخف است از دلالت کثرت حیاضت بر آن در عکس دلالت مطابقت بود  
اصطلاح این فن و ضمیمه می نمایند باعتبار آنکه آن معنی بدو لای موضوع است لفظ است  
و دلالت نقیض و التزام موضوعی جهت آنکه لفظ از بر آن معنی نقیض و التزام موضوع  
بلکه نقیض از موضوع نه آن معنی مشتق می شود پس دلالت از آنجا که عقول این  
اصطلاح و حدیث اصطلاح این منطق است که دلالت از دلالت سوا ابتدا در بعضی نوع  
قسمت کرده اند و ضمیمه و طبقه و طبقه و هر یک از اینها را به دو قسم نموده اند لفظی و غیر لفظی

و غیر لفظی و ضمیمه به چند نموده اند به دلالت اشارت و نصب و غیر لفظی طبقه به دلالت  
سه است نهضت بر غیر و غیر لفظی سه دلالت و همان بر دو دنیا و در غیر و ضمیمه لفظی  
گفته اند که آن دلالت لفظی است که وضع شود بر آن معنی باشد خواه آن دلالت بر تمام  
موضوع باشد یا بر جزء آن یا بر قریب لازم آن و این اعتبار دلالت و ضمیمه می یابند که  
مطابق و نقیض و التزام و لفظ طبقه و عقول سه مقایسه لفظی و ضمیمه گرفته اند باعتبار آنکه  
در هر دو جهت است که دلالت وضع نموده باشد لیکن اگر کثرت دلالت  
طبق جهت از لفظی میگویند مانند دلالت از آن بر وجه صدر را که عقول می نمایند  
مانند دلالت لفظی دیگر که در در آن جدا از شنبه شود بر وجود لفظ و بر دو اصطلاح می یابند  
و منطقین در دلالت التزام اعتبار نموده اند لازم و غیر لازم این معنی که تصور هر دو منطق  
شود از تصور لازم و هر که موضوع به یک نظر رسد لازم نیز به یک نظر رسد و این معنی لازم این  
بین معنی احقق می آید و بعضی از دلالت اعتبار نموده اند از معنی این معنی که این است  
که از تصور لازم هر دو معنی لازم حاصل شود و این معنی از آنکه تصور هر دو مستند تصور لازم  
باشد با این دو معنی یک است و در دلالت التزام نزد این باب این فن معتبر نیست و در  
اکثر مجازات که معتبر است لازم معنی بر بر قریب احوال و عرف و ادوات از تعریف  
دلالت التزامی بودن خواهد بود و در جهت التزام این است که تصور موضوع  
مستند تصور لازم باشد و از این جهت معنی این معنی است با جهت از آن در قریب  
و احوال و عرف و ادوات و اصطلاح از باب صیغات و اگر کما تعریف  
هر یک از دلالت مطابق و نقیض و التزام مشتق می شود و هر یک از اینها را به دو قسم  
لفظی و غیر لفظی و جزء آن معنی هر که مقصود دلالت آن لفظ بر تمام آن  
معنی باشد دلالت بر جزء خواهد بود و نقیض با آنکه برین نقیض صادق است که دلالت











[illegible][illegible]



بنیک است عشت در ریش درجه ششده درین مثال اضطراب نور و حرارت آن کجاست  
مقتضی است چه کسر که نظایب است کینه چنان سرچیند که نور گویا از میان انقباض در بیض  
جہات بیاض اطراف میگردد چون بکسار رسد باز میان بر مگردد و مقتضی آنرا در حرکت  
و اضطراب مرده بیضا که است در است عشت در جنبی است چهارم عکس آن چون  
عکس آن مثال بیض ششده است که در است عشت در بودیش به ثواب و سیم و ششم  
الکهریانی بر دو مرکب است و مراد از مرکب مرکب است که حاصل شود از اجتماع  
چند جزو این است که گویند که مرکب از ششده است به اجزای ششده که ششده  
مرکب از اجزای آن جزو در اجزای این که در برابر است بلکه ششده چنانکه شود در  
در ششده که ششده را در اطراف و جوانب استمان گفته و کما فی الامام العنبره و اعما  
خود و کثرت علی انراقی که مقتضی ششده ششده است که حاصل شود از تقوی ششده  
در اطراف و جوانب استمان ششده که هر یک از تقوی مراد و سیم و ششم و در ششده  
کبود بنیکوت ششده ششده مراد و سیم و ششم که ششده ششده اول ششده است  
در ششده که در ششده ششده ششده ششده ششده ششده ششده ششده ششده  
اجزای چند ششده در برابر یکدیگر لیکن ششده اجزای آن به جز این در ششده ششده  
چنانکه گفته اند کما فی الامام العنبره و اعما خدایه فی مسلح الوضو منصرف باللیل و نوره  
قد اسرجت قداسه ششده ششده ششده ششده ششده ششده ششده ششده ششده  
که از ششده ششده ششده ششده ششده ششده ششده ششده ششده ششده ششده  
است و ششده ششده ششده ششده ششده ششده ششده ششده ششده ششده ششده  
ظرفین ششده ششده ششده ششده ششده ششده ششده ششده ششده ششده ششده  
ششده ششده ششده ششده ششده ششده ششده ششده ششده ششده ششده ششده

و صلی الله علیه و آله و سلم و کما فی الامام العنبره و اعما خدایه فی مسلح الوضو منصرف باللیل و نوره  
قد اسرجت قداسه ششده ششده ششده ششده ششده ششده ششده ششده ششده ششده ششده  
که از ششده ششده ششده ششده ششده ششده ششده ششده ششده ششده ششده  
است و ششده ششده ششده ششده ششده ششده ششده ششده ششده ششده ششده  
ظرفین ششده ششده ششده ششده ششده ششده ششده ششده ششده ششده ششده  
ششده ششده ششده ششده ششده ششده ششده ششده ششده ششده ششده ششده















نشیبه میرسد حاصل از دو نوع هر عضو یکی آن چه که در مینت اتفاق می افتد و دیگری آن  
و هر یک عقی چون در مینت و در از انفع از چیز و در از زرد کشیدن در یکدیگر آن در  
که به شدت از آن حلقه التودیه تم لمخلوها کنتل الحما و بجل اسفاد او این مینت و  
خارج میزد و بلکه اگر کسی که ناشی از این عفت است و مانند این در مینت و در  
طبع بینند و به در امر و انوار و سوزان شدن در این قول شود که بکار عفت  
توصاعطاشا غماضه فانی اوها شعت و بخت ابرقت غامد بخود و انفعاله  
و ابرق سیر فاعدا ابرقت غماضه و قوه منسوب ترغ فاضل ص و در احد بقوم  
بوده و مقصود و نتیجه عانی صحت که مذکور است در این است سابقه کمال نشدن که او  
با ابرق را بینند و امیداران و دشمنان باشند تا که او را از این مینت و در مینت  
در این اعتبار بر صرف چنانکه میزد و در یکدیگر انفعاله و ابرق را در مینت و در  
امینت عقیبه حاصل از ابرق عفت و در مینت و در مینت و در مینت و در مینت  
مقدور است چون از یک ابرق و در مینت و در مینت و در مینت و در مینت  
خاز و در مینت و در مینت و در مینت و در مینت و در مینت و در مینت و در مینت  
حسن طبع است و در مینت و در مینت و در مینت و در مینت و در مینت و در مینت و در مینت  
که در مینت و در مینت و در مینت و در مینت و در مینت و در مینت و در مینت و در مینت  
مطلق حازه آن وصف ترغ عفت و در مینت و در مینت و در مینت و در مینت و در مینت و در مینت  
رغبت و در مینت و در مینت و در مینت و در مینت و در مینت و در مینت و در مینت و در مینت  
میتواند که در مینت و در مینت و در مینت و در مینت و در مینت و در مینت و در مینت و در مینت  
نشیبه شد و در مینت و در مینت و در مینت و در مینت و در مینت و در مینت و در مینت و در مینت  
عقبه عینه باشد و مانند نشیبه آفتاب باشد و در مینت و در مینت و در مینت و در مینت و در مینت و در مینت

[illegible]



[illegible][illegible]



[illegible][illegible]







نه استعداده چنانکه مذکور شد و ذکر سکنه است و عقیده باینکه مبالغه در تفسیر است  
چه بشار آن بر تالیف نبوده و اعلا آن است که اولیها انشاء است و غیره و آن جز  
صیغه امر است از خواجگی علی الغر و اغوار یعنی هر چه هست بجز حیات انشاء است و بشار  
در اسکان است نه در توفیق و میرسد و نه او مر تواند توفیق او را پس صبر فرمای  
دل خود را بر مفارقت آن صبر کنی و غیره و این است که چنان باشد چون در کلام  
در بیان حقیقت و بی زغوی و عقیدان و این باب بشمار است  
بر دو مطلب اول که بیان حقیقت و بی زغوی و این مطلب مستند بر دو مطلب است  
در بیان حقیقت لغوی و در او از لغوی درین مقام مقابله است نه معنی است  
که از لغوی است از لغز شد و معنی که وضع لغت است و از لغز در این معنی موده  
باشد به این معنی که حقیقت لغوی اصطلاح نیست و معنی که در لغت است و از لغز  
چنانکه عقوبت و انستدین و حقیقت لغوی در این معنی است مستند بر معنی که این  
که موضوع است از بر این معنی که دلالت بر این معنی بقیه با انضمام هر چه قبلاً بود است  
که هیچ لغز در این وضع و اضداد است بر هیچ معنی ندارد و بنا بر مشهور و غیر گفته اند که لغز  
بر معنی که دلالت میکند بر سبب وضع و این قول بسیار ضعیف است چه اگر چنان می بود  
باینکه لغز است مختلف شود با ضلالت طوایف پس و با ستر هر احدی از بر لغز مستقر  
معنی او شود چه با دلالت که لغز از آن ذات میکند چنانکه دلالت لغز بر وجود  
آن لغز که ذات است مختلف نشود با ضلالتی اعم و هر احدی از بر نشیندن بر لغز مستقر  
میشود و وجود لغز و سکا چون دیگر که این معنی است مستند بر قول آن از لغز مستقر  
بجمله است در مقام توجه این معنی را در کلام گفته اند که لغز است از این است که وضع  
لازم است که مناسبت میان لغز و معنی باشد چنانکه وضع لغز و معنی لغز از لغز

از حروف و حروف از بر این شکستنی که بعد از از بر این شکستنی که  
شکستنی بعد از از بر این شکستنی که بعد از از بر این شکستنی که  
باب خود معنی و این را که حقیقت لازم است از بر این شکستنی که  
شکستنی که بعد از از بر این شکستنی که بعد از از بر این شکستنی که  
هنوز مستند بر این معنی است و بنده به آنرا حقیقت که بنده و عقیده معنی و این معنی و این  
بی زغوی معنی و این معنی است و این معنی است که بنده و عقیده معنی و این معنی و این  
لغز است که مستند بر این معنی است و این معنی است که بنده و عقیده معنی و این معنی و این  
که معنی آن موضوع است که بنده و عقیده معنی و این معنی است که بنده و عقیده معنی و این معنی و این  
بنده و عقیده معنی و این معنی است که بنده و عقیده معنی و این معنی است که بنده و عقیده معنی و این معنی و این  
که مستند بر این معنی است و این معنی است که بنده و عقیده معنی و این معنی است که بنده و عقیده معنی و این معنی و این  
لغز است که مستند بر این معنی است و این معنی است که بنده و عقیده معنی و این معنی است که بنده و عقیده معنی و این معنی و این  
هر چند که این معنی موضوع است و این معنی است که بنده و عقیده معنی و این معنی است که بنده و عقیده معنی و این معنی و این  
استند بر این معنی است و این معنی است که بنده و عقیده معنی و این معنی است که بنده و عقیده معنی و این معنی و این  
حقیقت لغز و معنی اصطلاح و حقیقت لغز که بنده و عقیده معنی و این معنی است که بنده و عقیده معنی و این معنی و این  
جاء جهت از لغز مستند بر این معنی است و این معنی است که بنده و عقیده معنی و این معنی است که بنده و عقیده معنی و این معنی و این  
نه لغز است و این معنی است که بنده و عقیده معنی و این معنی است که بنده و عقیده معنی و این معنی و این  
این لغز است و این معنی است که بنده و عقیده معنی و این معنی است که بنده و عقیده معنی و این معنی و این  
در عرف عام در معنی معنی است و این معنی است که بنده و عقیده معنی و این معنی است که بنده و عقیده معنی و این معنی و این  
عند لغز و این معنی است که بنده و عقیده معنی و این معنی است که بنده و عقیده معنی و این معنی و این  
او جهت که بنده و عقیده معنی و این معنی است که بنده و عقیده معنی و این معنی است که بنده و عقیده معنی و این معنی و این



و از این جا معلوم میشود که یک لفظ می تواند در حقیقت به هر کار و به هر شیء یا به هر دو معنی هر که  
اگر صرف لفظ و به هر شیء است و در هر دو معنی حقیقت دارد اگر آنرا در هر دو معنی در مطلق  
جنبه و به هر شیء حقیقت اصطلاحی است مستحق در اصطلاحات خاصه و در معنی که آن لفظ موضوع  
از هر دو معنی در آن اصطلاح باشد لفظ خاص هر که در اصطلاح است مستحق در هر دو معنی  
که در آنست که در معنی خود و در معنی مقرون با بعد از آنکه گفته بودیم که به هر شیء به هر شیء حقیقت اصطلاح  
که به هر شیء به این لفظ در این اصطلاح موضوع است از هر دو معنی که در آنست که در لغت عرب  
چنین نیست بلکه موضوع است از هر دو معنی و در آنست که اگر آنرا در هر دو معنی در مطلق  
حدث می خوانند بود و در هر دو معنی از هر دو معنی حقیقت دارد و در اصطلاح  
مستوفی از هر دو معنی تا به معنی است آن معنی به موضوع که اول شده باشد چون  
در معنی که در هر دو معنی اول معنی تا به معنی و در هر دو معنی اول و در هر دو معنی  
تا به معنی موضوع که اول است به هر دو معنی که در هر دو معنی و در هر دو معنی  
حدث جدا جدا از هر دو معنی تا به معنی است که در هر دو معنی است آن لفظ هر دو معنی  
میگویند مانند لفظ حقیق که در هر دو معنی است از هر دو معنی و در هر دو معنی  
در هر دو معنی است و در هر دو معنی است و در هر دو معنی است که در هر دو معنی  
بوضع شخصی است که در هر دو معنی است از هر دو معنی و در هر دو معنی  
هر چند که آن معنی باشد و در هر دو معنی است از هر دو معنی و در هر دو معنی  
اینانی و لفظ است که در هر دو معنی است و در هر دو معنی است از هر دو معنی  
وضع و در هر دو معنی است از هر دو معنی و در هر دو معنی است از هر دو معنی  
وضع و در هر دو معنی است از هر دو معنی و در هر دو معنی است از هر دو معنی  
بعضی از انواع حقایق مانند شقوق و در هر دو معنی است از هر دو معنی و در هر دو معنی

فعلی است وضع نموده از هر دو معنی است که در هر دو معنی است از هر دو معنی  
لغز به معنی است با آنکه به این معنی است و آن لفظ علامه است به معنی است از هر دو معنی  
انواع می زانند نزد معنی که در هر دو معنی است از هر دو معنی و در هر دو معنی  
خاصی که در هر دو معنی است از هر دو معنی و در هر دو معنی است از هر دو معنی  
به معنی است از هر دو معنی و در هر دو معنی است از هر دو معنی و در هر دو معنی  
عالمیت و معانی است از هر دو معنی و در هر دو معنی است از هر دو معنی و در هر دو معنی  
بتقریب است از هر دو معنی و در هر دو معنی است از هر دو معنی و در هر دو معنی  
که لفظ است مستحق در هر دو معنی و در هر دو معنی است از هر دو معنی و در هر دو معنی  
از هر دو معنی و در هر دو معنی است از هر دو معنی و در هر دو معنی است از هر دو معنی  
استحقاق در هر دو معنی و در هر دو معنی است از هر دو معنی و در هر دو معنی  
حقیقت و در هر دو معنی است از هر دو معنی و در هر دو معنی است از هر دو معنی  
بلکه به هر شیء به هر شیء اصطلاحی است از هر دو معنی و در هر دو معنی است از هر دو معنی  
توینف حقیقت به هر شیء اصطلاحی است از هر دو معنی و در هر دو معنی است از هر دو معنی  
بر هر دو معنی است از هر دو معنی و در هر دو معنی است از هر دو معنی و در هر دو معنی  
قرینه هستند و در هر دو معنی است از هر دو معنی و در هر دو معنی است از هر دو معنی  
با هر دو معنی است از هر دو معنی و در هر دو معنی است از هر دو معنی و در هر دو معنی  
از آن معنی است از هر دو معنی و در هر دو معنی است از هر دو معنی و در هر دو معنی  
و اگر با هر دو معنی است از هر دو معنی و در هر دو معنی است از هر دو معنی و در هر دو معنی  
مستوفی است از هر دو معنی و در هر دو معنی است از هر دو معنی و در هر دو معنی  
بعضی از انواع حقایق مانند شقوق و در هر دو معنی است از هر دو معنی و در هر دو معنی



همیشه که چنان نفوس را که بکمال اصطلاح و مصلحت از برای این مصلحت بود به پیش میبردند  
 مانند لفظ طایف که در اصطلاح لغت موضوع است از برای آنکه در مصلحت و مصلحت مستند  
 یک خدای از میان او نفی را که در اصطلاح لغت موضوع است از برای این مصلحت و مصلحت مستند  
 مصلحت دیگر بود به پیش مانند لفظ طایف که در اصطلاح لغت موضوع است از برای این مصلحت و مصلحت مستند  
 و بقیه هم از نوعی حقیقت بیرون بود که مستند است از برای این مصلحت و مصلحت مستند  
 از برای آنکه آن مصلحت بیرون بود که مستند است از برای این مصلحت و مصلحت مستند  
 نوعی که در مصلحت بیرون بود که مستند است از برای این مصلحت و مصلحت مستند  
 از برای آنکه آن مصلحت بیرون بود که مستند است از برای این مصلحت و مصلحت مستند  
 و اگر چه این مصلحت بیرون بود که مستند است از برای این مصلحت و مصلحت مستند  
 باشند حقیقت بیرون بود که مستند است از برای این مصلحت و مصلحت مستند  
 و در مصلحت بیرون بود که مستند است از برای این مصلحت و مصلحت مستند  
 نموده اند تا اینکه در مصلحت بیرون بود که مستند است از برای این مصلحت و مصلحت مستند  
 چنان بود که این نوعی که مستند است از برای این مصلحت و مصلحت مستند  
 شدت بر آن مصلحت بیرون بود که مستند است از برای این مصلحت و مصلحت مستند  
 اصطلاح بی مصلحت بیرون بود که مستند است از برای این مصلحت و مصلحت مستند  
 دلالت کند بر اینکه هر دو موضوع در آن لفظ در آن اصطلاح نیست و بقیه نیز موضوع  
 حقیقت بیرون بود که مستند است از برای این مصلحت و مصلحت مستند  
 بیرون بود که مستند است از برای این مصلحت و مصلحت مستند  
 هر که از این مصلحت بیرون بود که مستند است از برای این مصلحت و مصلحت مستند  
 شدت بیرون بود که مستند است از برای این مصلحت و مصلحت مستند

[illegible]











بدون تجنید خبر شد به تجنید خبر نشد و اگر آن باشد معلوم می شود که منقول و مکتوب  
شماره در نفس خود و این سخن در هر یک از انواع استعاره که متضمن است خبر بوده باشد  
مانند استعاره محققه مکتوبه بنابر قسری که هر چه مکتوبه بنابر ندانم در هر یک  
اشفاق بعبر است و اما در قول مشبه به جنس مشبه به یعنی که خبر او را بنابر جنس مشبه به بود و اگر  
یا منقذ باشد آن خبر است که هر کس آنرا از افراد او میداند و در صورت اینها است که در قول  
او یک وضع بعبر است و دیگر غیر متعارف که عبارت است از مشبه به که او را در قول او و در جنس  
مشبه به باشد و باین اعتبار که در استعاره به مانند درشت باشد مثل از مشبه به که  
مثلا در آیت است اسد از هر متکلم او عاقل را که جنسی اسد را در وقت یکی متعارف  
که عبارت است از آن است که در کمال اجزای و شجاعت و در حقیقت صورت سبک که در متعارف  
از لفظ اسد آن مبتدا است و دیگر غیر متعارف آن ذات است و در کمال شجاعت و قوت  
لش که عبارت از آن است که در مشبه به را نسبت به لفظ اسد عاقل را عاقل را که  
سبب را در وقت یکی متعارف و آن ذات است و در نهایت اما که نفوس طاعت  
اجزای و مبادی در در سبب و دیگر غیر متعارف که آن امر است در کمال اما که نفوس طاعت  
در واقع که خبر از آن ملک می شود و منقول او عاقل را که مرکب از آن خود غیر متعارف است  
و باین اعتبار که گفته که استعاره مکتوبه بنابر ندانم در هر یک از انواع استعاره  
ادعای است که آن خود غیر متعارف است و مکتوبه بنابر ندانم در هر یک از انواع استعاره  
و بعضی را در سبب که در این اعتبار است باینکه او ننموده اند و در انظار و مثال مذکور که  
استعاره تجنید است بنابر ندانم در هر یک از انواع استعاره که جنس طاعت را در وقت  
یا متعارف آن امر است از هر سبب که بود که آن تفسیر و اما که نفوس طاعت را در سبب  
می شود و بعضی صورت ظاهر که غیر از آن بیچاره و آن در آن خبری نیست به است و دیگر

و دیگر صورت جنید از هر مرکب که یکجمله است و بعضی از متکلم مرکب است و بعضی از آن  
از نوع هر یک از آن دو مثال است که در لفظ مشبه به را در هر یک از انواع استعاره  
بنابر استعاره بنابر ادعای خود است و در هر یک از انواع استعاره که جنس طاعت را در وقت  
سبب که در سبب است و در هر یک از انواع استعاره که جنس طاعت را در وقت  
تفصیل و در هر یک از انواع استعاره که جنس طاعت را در وقت  
لا تجو افرع ما غلظت فذلک از هر یک از انواع استعاره که جنس طاعت را در وقت  
ندارد و سبب آنکه در آن تعبیر صورت دارد که در جنس طاعت به نسبت به است  
از تعبیر که اینها به در صورت دارد که بنده ای را که کنان بر ماه بسته شده باشد  
به مشهور است که ماه کنان را که سبب است و در ابوقت به سبب بود و به تعبیر ندارد  
تسیر از تعبیر شکست آنگاه اگر بنده ای را که بر او مانده ماه بسته شده باشد و تعبیر دارد  
بعضی این گفته بود که در صورت است پس بر مقدار ادعای خود است و در هر یک از انواع استعاره  
نهر از تعبیر جنس است و لفظ اولی که در این مقام در این سخن که در هر یک از انواع استعاره  
گفته که و تصدیق بظن الجوهل بان که حاجت به استعاره نمود و صورت  
از هر یک از انواع استعاره که در هر یک از انواع استعاره که در هر یک از انواع استعاره  
از همان کردن جمال که اولی که در هر یک از انواع استعاره که در هر یک از انواع استعاره  
که حقا می دانند که اولی که در هر یک از انواع استعاره که در هر یک از انواع استعاره  
باشد باعتبار آنکه قرار دادن و در وقت متعارف غیر متعارف از هر یک از انواع استعاره  
به تعلیق صفا در و با جسته که آن علم سبب است و در هر یک از انواع استعاره که در هر یک از انواع استعاره  
سبب در ضمن اسم آن علم است و بعضی از صفات بوده است و در هر یک از انواع استعاره که در هر یک از انواع استعاره  
که در آن علم و بعضی از صفات بوده است و در هر یک از انواع استعاره که در هر یک از انواع استعاره



و فیه که در استوار بر یک کلاه یک است مانند زبانت استوار بر سر خنده در این جهان بر سر است  
چون بر اندازد از سر بر اندازد که زیاده بر یک است که بر یک در آن قرین است و در  
قرینه بودن نورش که وان تعارف العدل و الامان فان فی الامان کما فی الامان  
دارد از عدالت ایمان پس بداند که در دستها را بشیر با است و در خنده و مانند شعله  
آتش که خلق که است بد یک از عدل و ایمان با شعله قرینه است بر این که در آن زمان  
شیر با است بطریق استوار به با طبع مکتب از آن سفید و کفرینه است چون شکر  
و صاعقه فصدت کل شیء و کل شیء لا یفر من الاخران جنس سحاب و او در و صاعقه  
بغیر است و صاعقه و در است با آن و در از عدل شیر است و صاعقه در عدل و در  
به طبع و در صاعقه و در است و در است و در است و در است و در است و در است  
در آن را است به صاعقه و در است و در است و در است و در است و در است و در است  
اصول و در است بطریق استوار و در است و در است و در است و در است و در است  
الطبع و در است و در است و در است و در است و در است و در است و در است  
که عبارت از عدل و در است و در است و در است و در است و در است و در است  
بر این که در است و در است و در است و در است و در است و در است و در است  
و در است و در است و در است و در است و در است و در است و در است و در است  
مرتا و در است و در است و در است و در است و در است و در است و در است  
که اجماع طرفین در یک ذات مکتب است و در است و در است و در است و در است  
چون اجینا و در است و در است و در است و در است و در است و در است و در است  
مقتل استوار شده از منبع حقیق که زنده کرد اندک و در است و در است و در است  
در است و در است و در است و در است و در است و در است و در است و در است

چون مبتدا در کعبه که در هر دو از دهن است و در است و در است و در است و در است  
و این است و در است و در است و در است و در است و در است و در است و در است  
عبارت است از کعبه که در است و در است و در است و در است و در است و در است  
مستطاب و مانند استوار و در است و در است و در است و در است و در است و در است  
بعد استوار و در است و در است و در است و در است و در است و در است و در است  
بر استوار و در است و در است و در است و در است و در است و در است و در است  
و در است و در است و در است و در است و در است و در است و در است و در است  
که است و در است و در است و در است و در است و در است و در است و در است  
میان استوار و در است و در است و در است و در است و در است و در است و در است  
به و در است و در است و در است و در است و در است و در است و در است و در است  
حضرت سالت و در است و در است و در است و در است و در است و در است و در است  
طاهر و در است و در است و در است و در است و در است و در است و در است و در است  
در است و در است و در است و در است و در است و در است و در است و در است  
خود و در است و در است و در است و در است و در است و در است و در است و در است  
از مردم که در است و در است و در است و در است و در است و در است و در است  
که است و در است و در است و در است و در است و در است و در است و در است  
در است و در است و در است و در است و در است و در است و در است و در است  
عبارت است از قطع است و در است و در است و در است و در است و در است و در است  
بر است و در است و در است و در است و در است و در است و در است و در است  
از مردم که در است و در است و در است و در است و در است و در است و در است و در است



[illegible][illegible]



[illegible]

حسنه دوم اگر طرفین حتی جمیع عقل بوده باشد چون گفته اند اولی القبل فلیس من القبل  
که مستفاد شده اند باینست حیوان است مستفاد بر آنکه نور از آن عالم جدا هستی نه جمیع  
ترتیب ظهور جز از این مرتبه که بر آنست باینست حیوان ترتیب مرتب شود ظهور کواکب او و  
از آن نور از عالم مرتب شود ظهور فلک و غیره کما یش آن حد است بعد از آن و بخوبی  
در غیر این گفته شد و در حقیقت بیان مفسران و باین نوعی فاذا اهر قطعه ان بسم الله  
ظهور است و شیخ الفاروقی که گفته اند که مستفاد از ظهور بعد از آنکه در فلک است و باین  
که گفته اند یعنی اخراج کواکب از این نوعی فضا خدا و چه فاذا را در تعقیب تراخی  
زمان است و بعد از اخراج روز در ترتیب نور در باختر شد و در فلک است باینست نور  
سند باینست از آنکه گفته اند که مستفاد شد و در تعقیب تراخی در روز و بجز در مقام  
نوعیه گفته اند که در عطف بقا شاعر است که گفته اند در ترتیب کواکب که کواکب  
زمانه خدا و بعد از آن روز روشن ملا فاضل شد و خدا شد و آنکه در قلیل شود و در  
روز این است که چون بنما بعد از تحقیق روشن شد و آنکه در شب که بسیار عجیب و غریب  
و باینست گفته اند که نوعی آن نور است که حدت روز بسیار زیاد و در قدر که حدت  
بود و باینست گفته اند که در ۳۲ مرتبه روز میزدند و تحقیق گفتند که نوعی است  
چون باینست گفته اند که حتی بنما و کواکب سواهی از زیات قدرت خود دیده و باید  
که ختم در نوعی بنما که موجب تعجب و تحقیق تواند شد و آنکه در آن گفتند که  
باینست قادر و نورانی خدا و کواکب که در آن فلک عقیب ظهور بنما که  
از تغییر شده منقسم شود و ظهور فلک که در عقیب زوال بنما که روزی که  
از تغییر اول مستفاد است و باینست خدا و بسم الله طرفین هر دو هستی باشند و جمیع  
مستفاد بجز در بعضی بعضی عقل باشد چون باینست که مستفاد و باینست



از بر او را و مانند افعال در حسن طاعت و در حق شان هر دو در حسن طاعت  
حسب جهت در حق شان عقلی و باری هم آنکه طوایف هر دو عقلی باشند چون که این  
بعثت است می دانند که مستعارند و جهت و مستعار موت و جامع منش است اثر  
و اجماع حدیث که مستعارند که عقلی است که مستعار منتهی شش است که حس است  
و مستعار در متعلق رسالت است بر وجهی که حق از به طاعت است و دیگر به اجماع الباقی بر این  
و آن عقلی است به طاعت آن که بر این است که افعال را در حق شان از به طاعت است و این  
مانور که دیده و در حق شش است و افعال آن که بر این است و اجماع شش است و این  
هر دو عقلی اند شش که مستعارند عقلی است و حس است که افعال را در حق شش است  
چون که افعال را در حق شش است که مستعارند که حس است که افعال را در حق شش است  
و مستعار که در حق شش است که مستعارند که حس است که افعال را در حق شش است  
با اعتبار لفظ مستعارند که حس است که افعال را در حق شش است که مستعارند که حس است  
با این اعتبار بود و شش است اصلیه بقیه استعاره اصلیه آن است که مستعارند که حس است  
حس است که حس است که افعال را در حق شش است که مستعارند که حس است که افعال را در حق شش است  
آنکه حس است که افعال را در حق شش است که مستعارند که حس است که افعال را در حق شش است  
است و هر که مستعارند که حس است که افعال را در حق شش است که مستعارند که حس است که افعال را در حق شش است  
خبر شد بدو به باشد و این است که حس است که افعال را در حق شش است که مستعارند که حس است که افعال را در حق شش است  
مستعارند که حس است که افعال را در حق شش است که مستعارند که حس است که افعال را در حق شش است  
استعاره و از آن اصلیه بر نامند منوط استعاره و دیگر نیست و استعاره و دیگر نیست  
که مستعارند که حس است که افعال را در حق شش است که مستعارند که حس است که افعال را در حق شش است  
فاندر متعلق و منتهی شش است افعال و حس است که افعال را در حق شش است که مستعارند که حس است که افعال را در حق شش است

بش به مستعارند و در افعال و مشتقات حروف و حروف استعاره و در افعال و مشتقات حروف و حروف استعاره  
این است و مستعارند که حس است که افعال را در حق شش است که مستعارند که حس است که افعال را در حق شش است  
خبر شد بدو به باشد و این است که حس است که افعال را در حق شش است که مستعارند که حس است که افعال را در حق شش است  
مستعارند که حس است که افعال را در حق شش است که مستعارند که حس است که افعال را در حق شش است  
استعاره و از آن اصلیه بر نامند منوط استعاره و دیگر نیست و استعاره و دیگر نیست  
که مستعارند که حس است که افعال را در حق شش است که مستعارند که حس است که افعال را در حق شش است  
فاندر متعلق و منتهی شش است افعال و حس است که افعال را در حق شش است که مستعارند که حس است که افعال را در حق شش است







[illegible]

مشرع کند مجتهد احوال او تمام بسته شود بکند و او میگوید علی الراس فیه کلامی و در اینجا  
قادر بود گفت راسات آن بنوده باشد و حاصلش شش چیز است که فقیح چهر گفته که سالیان  
به علم و دقت معلوم هر چه خواسته اند از مال او بر میدارند و چون مخصوص حضرت او بودند  
بشتر میکنند و اموال از زیادت آن بیکسره و بیکسره آنرا تلقین یافت آن سر کلاه و کلاه شمشیر  
در این چند لفظ بخواند که چه در آن گفته و عطا کرده خواهد نظرین استعاره کتب  
است است عطا دارد یا به عطا تلقین یافت یا به عطا را عطا و بخشش گفته میسر و در بعضی  
خود را او میسر و او میسر و خود را عطا میسر و عطا میسر و عطا میسر و عطا میسر و عطا میسر  
عجوب او را او بعد از این وصف عطا را به عطا میسر و عطا میسر و عطا میسر و عطا میسر و عطا میسر  
و استعاره عطا میسر و عطا میسر و عطا میسر و عطا میسر و عطا میسر و عطا میسر و عطا میسر  
چون کریم اولیای الهی است و انصافاً باید که از عطا میسر و عطا میسر و عطا میسر و عطا میسر  
از در این معنی است و او را عطا میسر و عطا میسر و عطا میسر و عطا میسر و عطا میسر و عطا میسر  
که مناسب استعاره است چون عطا میسر و عطا میسر و عطا میسر و عطا میسر و عطا میسر و عطا میسر  
آن است که عطا میسر و عطا میسر و عطا میسر و عطا میسر و عطا میسر و عطا میسر و عطا میسر  
چنانکه شاعر گفته که در استعاره شکی نیست و عطا میسر و عطا میسر و عطا میسر و عطا میسر  
شکی نیست که عطا میسر و عطا میسر و عطا میسر و عطا میسر و عطا میسر و عطا میسر و عطا میسر  
در اصل است که عطا میسر و عطا میسر و عطا میسر و عطا میسر و عطا میسر و عطا میسر و عطا میسر  
یعنی بسیار خود را در عطا میسر و عطا میسر و عطا میسر و عطا میسر و عطا میسر و عطا میسر  
در جواب این نیز میسر و عطا میسر و عطا میسر و عطا میسر و عطا میسر و عطا میسر و عطا میسر  
بشتر است و عطا میسر و عطا میسر و عطا میسر و عطا میسر و عطا میسر و عطا میسر و عطا میسر  
و عطا میسر و عطا میسر و عطا میسر و عطا میسر و عطا میسر و عطا میسر و عطا میسر و عطا میسر







در حدیثی که مشهور است بوده باشد و این اعتبار لفظ مثل احوال و سبک که از برادران است  
و قیاس بر این که به شام گذارند و سبک نماند و بعضی از کتب و قیاس بر این است  
حال و قیاس بر این که به سبک است و چون که به و له المثل الا علی غیر له القیاس العجیب که  
مثل الحنفی الذی یزعم ان مقتول یجوز له جرحه فیهما وجهه که در قرآن مجید نه که است گفته  
عزیز است و این که به سبک است و لفظ که به سبک است و لفظ که به سبک است  
علاوه بر این است و چون که به سبک است و لفظ که به سبک است و لفظ که به سبک است  
این که به سبک است و چون که به سبک است و لفظ که به سبک است و لفظ که به سبک است  
بر ذوق جلیله موسی و بن خود و در حدیثی که به سبک است و لفظ که به سبک است  
چون که به سبک است و لفظ که به سبک است و لفظ که به سبک است و لفظ که به سبک است  
این که به سبک است و لفظ که به سبک است و لفظ که به سبک است و لفظ که به سبک است  
موضوع است و چون که به سبک است و لفظ که به سبک است و لفظ که به سبک است  
که گفته و در این است و لفظ که به سبک است و لفظ که به سبک است  
و غیر از این و لفظ که به سبک است و لفظ که به سبک است و لفظ که به سبک است  
فید بسیار و لفظ که به سبک است و لفظ که به سبک است و لفظ که به سبک است  
بجمله گفته اند که به سبک است و لفظ که به سبک است و لفظ که به سبک است  
در حدیثی که به سبک است و لفظ که به سبک است و لفظ که به سبک است  
و دیگران که به سبک است و لفظ که به سبک است و لفظ که به سبک است  
بسیار و لفظ که به سبک است و لفظ که به سبک است و لفظ که به سبک است  
چون که به سبک است و لفظ که به سبک است و لفظ که به سبک است و لفظ که به سبک است

و این که به سبک است و لفظ که به سبک است و لفظ که به سبک است و لفظ که به سبک است  
از برادران است و لفظ که به سبک است و لفظ که به سبک است و لفظ که به سبک است  
و این که به سبک است و لفظ که به سبک است و لفظ که به سبک است و لفظ که به سبک است  
مستحق است و لفظ که به سبک است و لفظ که به سبک است و لفظ که به سبک است  
بر مقتضای است و لفظ که به سبک است و لفظ که به سبک است و لفظ که به سبک است  
چون که به سبک است و لفظ که به سبک است و لفظ که به سبک است و لفظ که به سبک است  
معلوم است و لفظ که به سبک است و لفظ که به سبک است و لفظ که به سبک است  
بسیار و لفظ که به سبک است و لفظ که به سبک است و لفظ که به سبک است  
و این که به سبک است و لفظ که به سبک است و لفظ که به سبک است و لفظ که به سبک است  
نشد و لفظ که به سبک است و لفظ که به سبک است و لفظ که به سبک است  
شده و لفظ که به سبک است و لفظ که به سبک است و لفظ که به سبک است  
بعضی گفته اند که به سبک است و لفظ که به سبک است و لفظ که به سبک است  
با این که به سبک است و لفظ که به سبک است و لفظ که به سبک است و لفظ که به سبک است  
امانات و لفظ که به سبک است و لفظ که به سبک است و لفظ که به سبک است  
با قیاس و لفظ که به سبک است و لفظ که به سبک است و لفظ که به سبک است  
تجربیه است و لفظ که به سبک است و لفظ که به سبک است و لفظ که به سبک است  
باشد و لفظ که به سبک است و لفظ که به سبک است و لفظ که به سبک است  
گفته اند که به سبک است و لفظ که به سبک است و لفظ که به سبک است  
و مستحق است و لفظ که به سبک است و لفظ که به سبک است و لفظ که به سبک است  
بوده باشد و لفظ که به سبک است و لفظ که به سبک است و لفظ که به سبک است







[illegible][illegible]



[illegible][illegible]











از راه داده موضوعی که میانه آن تفاوتی در راه لفظی نموده و گفته که گاهی به نظر صحت که هر دو  
از آن لازم موضوعی که بوده باشد به جای از راه داده موضوعی که جزو لازم از راه داده موضوعی که  
نه گویست و جای از راه لفظی که به نظر صحت که هر دو از آن لازم موضوعی که باشد با قرینه مانده از راه  
موضوعی که در آن قرار می گرفته اند که ذکر لازم از راه داده موضوعی که او در گفته به اعتبار نموده بود موضوعی  
متعلق به جهت که لازم از راه ممتد و این بوده باشد و آن اشتغال از لازم بلزوم در جمیع موارد  
ممکن نیست که لازم از راه ممتد است به ممتد نمیکنند و هر یک است که میان ممتد و لازم که متعلق بوده  
باشد لازم از راه لفظی که هر دو پس از یک است لازم از راه ممتد و آن نامیده و گفته که در گفته به  
خود تصریح نموده که لازم از راه ممتد ثابت اشتغال از لازم بلزوم متعلق به جهت که گفته به نظر صحت  
اشتغال از لازم بلزوم در جمیع موضوعات و این موقوف به مساوات لازم است با بلزوم در جمیع موضوعات  
متلازمی نخواهند بود پس اشتغال از لازم از این موقوف به اشتغال از لازم و لازم است با بلزوم پس  
قرین میانه گنایا به جای با این روش که در جای از اشتغال از لازم و لازم است و اگر گفته به اشتغال از  
از لازم بلزوم است به صورت است و چون از این اعتبار گفته اند که هر دو از لازم و لازم است  
که در وقت وقوع وجود لازم باشد و از لازم و لازم و چون پیش از این گفته به موضوع وجود لازم  
باشد چنانکه طولی که در جمیع طولی قیامت است موقوف به است که تفاوت طولی قیامت است موقوف  
به است که تفاوت طولی قیامت که آن موجود است و لازم که تفاوتی به طولی که در پس اشتغال  
طولی که در در طولی قیامت که گنایا به معنی اند و گفته به جای از هر چه که لازم باشد و بنا برین اذی  
ظاهر است و حق نیست که بنا برین لازم را که اشتغال لفظی نیست و در این هر که از این چهار  
باشد و اینست بطریق گنایا به باشد و چون در وقت جمیع وجود و باران است و هر یک که اشتغال  
هر یک از غیبت است و نسبت به ممتد و دیگر بطریق جای از جهت اشتغال و حق و در هر یک از این  
اعتراض گفته اند که هر دو ممکن است که از آن فرق آن است که چنان غایب که گنایا به باشد و غایب

مستثنی است و در جای از تقصیر این احوال که اشتغال از لازم و لازم موقوف به لازم است  
به اشتغال از لازم و لازم از آن هم مستثنی است که تفاوت اشتغال از لازم بلزوم که ثابت و در ظاهر  
متعلق نیست به گنایا به معنی این است که لازم از راه لفظی که اشتغال از لازم بلزوم لازم  
اعتبار کرده بر این روشی را عدم لزوم قیامت در جای از گنایا به اشتغال از لازم بلزوم لازم  
کرده بر این روشی را عدم لزوم قیامت در باب گنایا به تصریح نموده به اشتغال از لازم و این روش  
از ممتد و مانده بلکه دلیل بر لزوم قیامت در گنایا به نه در جای از غیبت بلکه اگر لازم از اشتغال ممتد  
باشد در هر دو معتبر باشد و آن را باید در هیچ یک معتبر نشاید پس باید داشت که قیامت که گنایا به  
شد این معنی که لازم از راه ممتد و اشتغال با مساوی که گنایا به باشد به اشتغال  
لزم از این اشتغال از راه ممتد لازم را که گنایا به در اینها جاری نموده است احوال که اشتغال  
کثیر الزام و گنایا به لزوم و توان بود با آنکه گفت اما در واقع ممکن است از راه و دیگر گفته  
نه از جهت کثرت طبع یا کثرت طبع بوده باشد نه از جهت قیامت بلکه بعضی دیگر گفته اند  
این است که با قرینه نیست و با این باشد که کثرت اما با قرینه سموات مساوی است و این  
معنی بعضی از تفصیل لفظی که نموده اند گنایا به مانند می نزد موقوفات و موقوفات است و گنایا به  
در ممتد و در وقت است یکی که ممتد و از این باشد از دوات با این روشی که ممتد و گنایا به  
که قیامت اشتغال را ممتد و گنایا به باشد به اشتغال از این صفت با آن موقوف است  
به هم بله چنانکه شاعر گفته است و این یکی از این ممتد و از این ممتد و از این ممتد  
به هم اشتغال که گنایا به بودن ممتد و اشتغال با ممتد و از این ممتد و از این ممتد  
و گنایا به ممتد که در این اشتغال ممتد اشتغال ممتد و این ممتد و این ممتد از این  
صفات اشتغال با این دوات ممتد و این ممتد و این ممتد و این ممتد و این ممتد و این ممتد  
خاتم ممتد که ممتد و این ممتد و این ممتد و این ممتد و این ممتد و این ممتد و این ممتد











فمنه علم بلایع است ان مکتب که سبب فتح آن دانسته شود و چون  
کدام بقدر طاقت بشیر بعد از رعایت طاعت که مکتب بقدر آن با مقتضای رعایت  
خلوان از عقیده منور که از علم معانی و بیان حاصل میشود و بین اعتبار این علم را مع آن دو علم  
و علم نوعی با طاعت منوره اند پس اگر در کلام غیر جعفر رعایت قواعد این علم شود موجب نیست  
آن کلام منور شود بلکه باعث زیاده عیب است خواه در آن ترشید و خواه در آن موضوع که در آن صورت  
او گفته شود و مکتب کلام بر سه قسم است معنوی و لفظی و فطری و فطری است معنوی یا مکتب کلام  
باعث نیست معانی شود که جعفر از آن کلام باعث ازین کلام باشد و مکتب کلام است خواه  
و مکتب لفظی است یا مکتب که موجب نیست لفظ باشد و مکتب فطری است یا مکتب که موجب  
که داخل در مکتب فطری دارند و جعفر از مکتب فطری و اقتباس است یا مکتب که داخل در مکتب فطری است  
و مکتب کلام بسیارند جعفر از آن جعفر و مکتب کلام که موجب نیست در آن در مکتب کلام  
چون باب مذکور میشود در میان مکتب معنوی و مکتب لفظی و مکتب فطری  
مکتب فطری از مکتب فطری و لفظی و مکتب فطری از مکتب فطری و لفظی و مکتب فطری از مکتب فطری و لفظی  
و مکتب فطری از مکتب فطری و لفظی و مکتب فطری از مکتب فطری و لفظی و مکتب فطری از مکتب فطری و لفظی  
با اعتبار از خوله تقاضا که آن عبارت از مکتب فطری و لفظی و مکتب فطری از مکتب فطری و لفظی  
غایت خلاف باشد مانند مکتب فطری و لفظی و مکتب فطری از مکتب فطری و لفظی و مکتب فطری از مکتب فطری و لفظی  
و مکتب فطری از مکتب فطری و لفظی و مکتب فطری از مکتب فطری و لفظی و مکتب فطری از مکتب فطری و لفظی  
دو امر است که بقدر یک موقوف بقدر دیگر باشد مانند اوت و بذات جعفر فطری  
لفظی و داخل مکتب فطری و لفظی و مکتب فطری از مکتب فطری و لفظی و مکتب فطری از مکتب فطری و لفظی  
شد و مکتب فطری از مکتب فطری و لفظی و مکتب فطری از مکتب فطری و لفظی و مکتب فطری از مکتب فطری و لفظی  
مکتب فطری از مکتب فطری و لفظی و مکتب فطری از مکتب فطری و لفظی و مکتب فطری از مکتب فطری و لفظی

اول

نیز آن تقاضا که آن عبارت از مکتب فطری و لفظی و مکتب فطری از مکتب فطری و لفظی و مکتب فطری از مکتب فطری و لفظی  
تعلق بر مکتب فطری و لفظی و مکتب فطری از مکتب فطری و لفظی و مکتب فطری از مکتب فطری و لفظی و مکتب فطری از مکتب فطری و لفظی  
من الحجة الذی بناه و چون که بناه و لا تخشای الناس و خشتی و طباق ای که بناه و مکتب  
که نه چنین باشد بلکه تقاضا که بناه و مکتب فطری و لفظی و مکتب فطری از مکتب فطری و لفظی و مکتب فطری از مکتب فطری و لفظی  
برده اسم باشد چون که بناه و مکتب فطری و لفظی و مکتب فطری از مکتب فطری و لفظی و مکتب فطری از مکتب فطری و لفظی  
شده بلفظ اسم باشد چون که بناه و مکتب فطری و لفظی و مکتب فطری از مکتب فطری و لفظی و مکتب فطری از مکتب فطری و لفظی  
چون که بناه و مکتب فطری و لفظی و مکتب فطری از مکتب فطری و لفظی و مکتب فطری از مکتب فطری و لفظی و مکتب فطری از مکتب فطری و لفظی  
و انما منقذان و مکتب فطری و لفظی و مکتب فطری از مکتب فطری و لفظی و مکتب فطری از مکتب فطری و لفظی و مکتب فطری از مکتب فطری و لفظی  
که است که مکتب فطری و لفظی و مکتب فطری از مکتب فطری و لفظی و مکتب فطری از مکتب فطری و لفظی و مکتب فطری از مکتب فطری و لفظی  
در مکتب فطری و لفظی و مکتب فطری از مکتب فطری و لفظی و مکتب فطری از مکتب فطری و لفظی و مکتب فطری از مکتب فطری و لفظی  
دارند و خواه از دو نوع باشد چنانکه بناه و مکتب فطری و لفظی و مکتب فطری از مکتب فطری و لفظی و مکتب فطری از مکتب فطری و لفظی  
فطری و لفظی و مکتب فطری از مکتب فطری و لفظی و مکتب فطری از مکتب فطری و لفظی و مکتب فطری از مکتب فطری و لفظی  
که جمع مکتب فطری و لفظی و مکتب فطری از مکتب فطری و لفظی و مکتب فطری از مکتب فطری و لفظی و مکتب فطری از مکتب فطری و لفظی  
مکتب فطری و لفظی و مکتب فطری از مکتب فطری و لفظی و مکتب فطری از مکتب فطری و لفظی و مکتب فطری از مکتب فطری و لفظی  
آن مکتب که مکتب فطری و لفظی و مکتب فطری از مکتب فطری و لفظی و مکتب فطری از مکتب فطری و لفظی و مکتب فطری از مکتب فطری و لفظی  
چون که مکتب فطری و لفظی و مکتب فطری از مکتب فطری و لفظی و مکتب فطری از مکتب فطری و لفظی و مکتب فطری از مکتب فطری و لفظی  
القدیر و مکتب فطری و لفظی و مکتب فطری از مکتب فطری و لفظی و مکتب فطری از مکتب فطری و لفظی و مکتب فطری از مکتب فطری و لفظی  
شده و مکتب فطری و لفظی و مکتب فطری از مکتب فطری و لفظی و مکتب فطری از مکتب فطری و لفظی و مکتب فطری از مکتب فطری و لفظی  
آنند و مکتب فطری و لفظی و مکتب فطری از مکتب فطری و لفظی و مکتب فطری از مکتب فطری و لفظی و مکتب فطری از مکتب فطری و لفظی  
فمنه علم بلایع است و مکتب فطری و لفظی و مکتب فطری از مکتب فطری و لفظی و مکتب فطری از مکتب فطری و لفظی و مکتب فطری از مکتب فطری و لفظی



حزن آنها را عود از زرق بینا چندان الموت آفر که عیش اخضر کنند از جبهه و عیش محبوب  
 اسرار ز باب زینت چه مغز قریب از آن که در دوزخ است و مغز حیدر آن که در غار است  
 و این مغز را دست و طهارت مغز ترجیح آن است که آن دو مغز شفا بماند از زهر الوان باشند  
 یا زهر الوان باشند لیکن باطلی کشاید و بود به حق باطلی شود اند جز برای کجی هیچ بیانه  
 دو مغز غریب شفا بداند که یکی از آنها را غفلت باشد مقابله و دیگر از باب تعلی نسبت  
 یا لزوم چون گویا اشتداد افعاله الکفار رجاء بهر که رحمت که به مقابله شدت نیست  
 لیکن معلول رفت قدر است و آن قدر شدت است چه کم از در شدت قی و اوه قلب است  
 اگر چه با فر رحمت جبر که البته در آنها را سنگوار این است بقدر افر فضل به انتفا افضال که به  
 مقابله سکون نیست لیکن مستند هر حرکت است که آن قدر سکون است و از این قبیل است  
 که به لغو قواف و دخل و انداز به اوجان استند از این است و آن قدر اوجان است  
 و در هیچ بیانه او مغز غریب شفا بماند و مقابله از آنها می آید و نظر که میان مغز غریب آن دو  
 لفظ نظر بقدر بود است چنانکه در عید گفته لا یغیر بسم از قبل فکرت نشاید بهر  
 چنانکه بسم بسم بسم است و فکرت به نظر از باب استغفار و کفایت و کفایت و کفایت  
 از اینها مغز غریب مقابله و از این راه ابا هم گفتند و در نامه مقابله بهر آنکه میان حسنیان  
 اگر چه مقابله بهر غریب نیست لیکن مقابله از آنها بهر لفظ است که بهر مقابله است و دریم مقابله  
 و آن این است که اولاد مغز متواتر غریب مقابله بدین راه بهر که گور شود و بعد از آن مغز  
 مقابل حرکت از آنها بهر آن که مقابله بهر گور شود مقابله ایشان چون که بهر نفسی که از این  
 و لیکن اکثر از فکرت و فکرت متواتر اند و در مقابله از آنها بهر که اکثر از گور بهر آن که مقابله  
 شده مقابله نشسته چنانکه قول به دلاسه ما حسن الذین الذین اذ اجتمعت و افصح الکفر  
 و ان الله اسر الخیر که مقابله حسن و این و غیر غریب شده و آنچه و کفر و ان الله اسر الخیر

[illegible]























ظرفه تا باز در هم جمع مع اتفرقی وان این است که جمع شود میان چند جزو باب دخول حکم  
و اتفرقی در جهت ادخال هر یک واقع شود چون قول و طولی فوجیک که اکثر از مؤلفان  
و قائلان را خارج کرده و ادخال مؤخره قلبی و در روز مجرب و در اشک جود و مانند آنست و این  
داده که ادخال قلبی برین حکم از راه حرکت است و ادخال در روز از راه ضربه و ادخال در اشک از راه  
جمع مع انقسام و ان این است که جمع میان چند جزو در هر دو واقع شود و بعد از آن تقسیم آن مستند  
بر دو مرتبه در جهت تقسیم مذکور است باین مصلحت که آنرا به غیر آن چند جزو شود و بعد از آن  
جمع آنها بشود اول چون شود مشرق و در مع سیف الله الله که گفته حشر افهام معاد و باقی  
خوشه شرف از دم الهی و السبع للسرکلی و الفضل و ولدوا و الهی و الهی  
و انما عا و ر علوا و باقی جمع و این و در حواله و اطراف بدست و در شش و در شش  
در شش و در روم و صید و صید است و ان نام شریک که نصیر بر صید دارند و در این اول  
جمع و بطریق احوال فنی و بر و نصیر و حق را باقی ماند از شرفات و باینکه این روم  
سبب بهول مدوم که ادا شد ان همه انند و میشود در بیت و در نیم تقصیر از این بطریق  
تقسیم شده و مانند آن قوم او اعا ربوا و عده هم او عا و الا تقصیر و سبب بهم  
تفوق سبب تکت منهم غیر مذکور ان الکتاب فی فاعلم شده السبع سبب بهول مدوم  
و قلیاتی جمع ضربه و ان نیز بهول طبیعت و خلقت و الا لا شاع تقسیم مؤخره صفت مذکور  
بقرر رسانیدن بدستمان و دفع رسانیدن بدستمان و در بیت تا نه جمع مؤخره ان  
صفات را و در اینکه خلق و طبع و اندر همه جمع مع اتفرقی و الکتاب ان این است که اول  
جمع شود میان چند جزو در هر دو و بعد از آن اتفرقی و ادخال از آن و در اشک و بعد از آن  
تقسیم واقع شود مانند که در روم باقی و انکه نفسانی بافته فتم شرف و صید فاما اندر  
شرف انکه از راه هم فاما زعفر و شریقی فاما بنی فاما و است السواست و اوله رضی الله

[illegible]



























[illegible][illegible]



و غرض کشیده مردان است و خواه مخالف باشند در افراد و بقیست چنانکه هر قدر که  
 و در تمام وقت با هم در وقت و از تمام مذکور است و اگر تمام اول فردین  
 عهد است و تمام دوم جمع و تمام بقیه ذال و آن عالم است و اگر مخالف باشند در بقیست  
 و فعلیت حقیقه از اجناس سوره میگویند چنانکه این تمام گفته است اما تمام از تمام  
 خانه - بجز در کرم عبدالله و در اجناس تمام اگر احد قطعی و مکتب است و دیگر مذکور  
 از اجناس ترکیب میگویند و از اجناس ترکیب اگر نظیر و صورت خطرناک باشد  
 باشند از امنیت میگویند چنانکه گفته اند اما الم یکن ملک ذابیه فلهذا الله به  
 ذابیه که ذابیه اول مرکب است از اربعه و این که بقی قطعی و ذابیه  
 دوم مطلقه اسم نه است از ذابیه یکن در صورت خطر سوانی است و اگر در صورت  
 خطر سوانی نبوده باشند از اجناس مفرد میگویند چنانکه گفته اند حکم نه از تمام  
 و تمام است اما در هر دو ترکیب و اولی است که تمام مرکب است از دو ترکیب  
 و جمعا و جوا یک است این عالم با یکدیگر این دو صورت خطر سوانی نیستند  
 چه تمام و اولی مطلقه نوشته میشوند و در تمام نه است و اگر احد تمام است  
 و از جفر از کلیه دیگر آن ترکیب مفرد میگویند باعث را گفته و نوشته و نوشته آن که  
 چنانکه جوهر گفته و گفته عن ذال کاف و ذابیه و این که جمعا و جوا یک است  
 و در ترکیب تمام و گفته و در ترکیب مطلقه و مطلقه است که تمام مرکب است از تمام  
 و مطلقه و صاحب عبارته در ذابیه و صاحب اولی بقیست از ذابیه  
 المطلقه نازل شده باران و در صورت خطر سوانی نیستند و اجناس تمام آن است  
 که آن دو لفظ در جمیع انواع حروف سوانی نیستند بلکه توفیقی در اکثر حروف  
 باشد چون ا ب ج ه یا که در اعداد و حروف سوانی نباشند چون لفظ سانی و سانی

[illegible]



و سبب از قبیل جنس است و صورت اختلاف در بکوف اگر آن دو حرف متقارب  
در مخارج باشند از اجناس متضاد میگویند و در اول طه اند و در وسط  
یا در آخر چون نیز بین آن و بعد از سس و طریقی طاس اگر یک و هم نامون عندیانه  
و غیره از این قبیل مفید بنویسند با آنکه که اول و طه و سس و طریقی و برین این جنس با و غیره  
و لا مکرر اگر آن دو حرف در یک مخارج نباشد از اجناس لاحق میگویند و در اول  
چون که یک و در وسط طه و در وسط چون آب و سس و طریقی و سس و طریقی و سس و طریقی  
شده و در آخر چون اذ و ج و طه و سس و طریقی و سس و طریقی و سس و طریقی  
بوده باشد از اجناس متضاد میگویند چون سس و طریقی و سس و طریقی و سس و طریقی  
است و عوار آن و سس و طریقی و سس و طریقی و سس و طریقی و سس و طریقی  
گفته اند و در که اول و سس و طریقی و سس و طریقی و سس و طریقی و سس و طریقی  
باشد از جنس متضاد میگویند چنانکه گفته اند لاج انوار اند و در مخارج  
جاء و در طه و سس و طریقی و سس و طریقی و سس و طریقی و سس و طریقی  
جناس را از دو وجه و در که میگویند چون که یک و سس و طریقی و سس و طریقی  
از مخارج متضاد و در که عوار و سس و طریقی و سس و طریقی و سس و طریقی  
الطایف من سس و طریقی و سس و طریقی و سس و طریقی و سس و طریقی  
چون سس و طریقی و سس و طریقی و سس و طریقی و سس و طریقی و سس و طریقی  
و در مخارج متضاد و در که سس و طریقی و سس و طریقی و سس و طریقی  
معه و در که سس و طریقی و سس و طریقی و سس و طریقی و سس و طریقی  
فاحش و در که سس و طریقی و سس و طریقی و سس و طریقی و سس و طریقی  
است و در که سس و طریقی و سس و طریقی و سس و طریقی و سس و طریقی

و در حروف اصول و اتفاق در اصنافی در عبات ترتیب حروف چون متقارب و متضاد و آن  
عبادت ترتیب حروف و در ترتیب حروف چون متقارب و متضاد و آن  
از اشتقاق صغیر در اصطلاح اصولیین یا مناسبت در حروف اصولی نه مؤلف است مانند علم  
و ثبت آن بعد از سس و طریقی و سس و طریقی و سس و طریقی و سس و طریقی  
اشتقاق آن است که در کلمه در هیچ حروف با و در که حروف موافق باشند یکی در اصل  
در سبب بنوده باشند چون که یک و سس و طریقی و سس و طریقی و سس و طریقی  
و فایده از قبیل کسب و فایده از قبیل کسب و فایده از قبیل کسب و فایده از قبیل کسب  
در لفظ بنوده باشد بلکه اشاره در کلام با و شده باشد چنانکه گفته اند عقلی و سس و طریقی  
بسیار و در آن اذ و ج و طه و سس و طریقی و سس و طریقی و سس و طریقی  
راجع به و در و این لفظ اشاره شده بخوره که با سس و طریقی و سس و طریقی  
کل دویم از سس و طریقی و سس و طریقی و سس و طریقی و سس و طریقی  
لفظ مکرر یا بنیاد است و سس و طریقی و سس و طریقی و سس و طریقی و سس و طریقی  
یکی در اول لفظ و در که در که آن پس چهار سس و طریقی و سس و طریقی و سس و طریقی  
لفظ موافق چون که یک و سس و طریقی و سس و طریقی و سس و طریقی و سس و طریقی  
چون سس و طریقی و سس و طریقی و سس و طریقی و سس و طریقی و سس و طریقی  
شمار آنکه لفظی است و سس و طریقی و سس و طریقی و سس و طریقی و سس و طریقی  
لفظی است و سس و طریقی و سس و طریقی و سس و طریقی و سس و طریقی  
از آنکه اول لفظی و سس و طریقی و سس و طریقی و سس و طریقی و سس و طریقی  
اول بود و در وسط آن یا در آخر آن یا در اول آن یا در آخر آن یا در اول آن یا در آخر آن  
مانند و در که سس و طریقی و سس و طریقی و سس و طریقی و سس و طریقی و سس و طریقی



احد نظایر مکررین در صدر مصرع اول بوده باشد چنان قول شود  
 وسبل الما القدر سربیع و دیگر گفته اند لفظی مکررین در وسط مصرع اول باشد چنان  
 قول شده بی عبد القیصر الفول بصاغر العیش لیسر بنایان التیغ الطهار قنع نزع  
 شیم غلر کجا غابده العیش یوزار و او در العیش از بر اثر صالت و سبکوند جورا  
 سیر هونیز شافت و صدر مصرع سقوط الکلک از زمان بلند است و یا در ساراز  
 بر لغت یحبت و سبطه اضرانم و در سبط یحبت و حلقه یحبت بر سبط یحبت  
 اقول و ساراز یحبت زرد و نرم و خوشبو که در مصرع اول و سید و سبط و یا بعد العیش گنایحبت  
 از خروج از زبان یکجمله فله جدا از لفظی و از آن یکجمله شد شیم گفته اند که این در آخر مصرع  
 اول بوده باشد چنانکه اوجا م گفته و ضم که با یحبت الکو اعب یوزا فلانست با یحبت  
 انوار اعب یوزا یعنی اول افع باشد است یعنی زمان خوش صورت و کو اعب مع که عیبت  
 و آن و قمر حبت که تازه پستانش بر آمده باشد و مغرم یعنی رابع مع و حوض حبت و یحبت  
 تا نهج اعب یعنی شیم حبت و قوا صبت یعنی فاع صبت این بیت مشتمل بر چهار سطر  
 است باعتبار راقع لفظ یعنی در مقام و عدل کشها و لفظ مغرم حبت در دو موضع چهارم  
 گفته اند مکررین در صدر مصرع بوده باشد چون الما علی الدار اربع لو جدتها بها اهلها فان  
 و حبا یقید و آن لم یکن الاموج سائده فاقبلا فانه نافع را دیدها الحام مغرزل  
 و فرد و آن مسافرت و الما خطاب است بصاحبان چنانکه متعارف میان عربان  
 که خطاب بصاحبان میکنند هر چند که رفیع اصلا نهشته باشد چنانکه مذکور شد و در اینجا  
 نقیض نظر بکار نفع که یک اقامت حوزه اندوده باشد و آن باب چهار و اسم کان در  
 لم یکن خبر حبت رابع بالمقام و مع سطر حبت بر خبریت او و قبله صفت حبت  
 بر آن نیکه هر چند که خرج اعم از قبله خبر حبت بسببکه قلت از اضاف نفع کجاست

بافت سفت و انود و از جهت که صفت و مقید است با کلام این تقدیر است که آن معربان  
 نه سانه و نه قبله را راجع است به حد و قدر و از ترفع قبله اقامت مشکلی بر سرش و از جهت  
 بسبب است در استان آن منزل پنجم احد استی سبی و در صدر مصرع اول بوده و چون  
 شعری در این معانی و معانی از کلمات و معانی از کلمات و معانی از کلمات و معانی از کلمات  
 بصیغه ثانیه حاضر است از ترفع نیز از کلمات و معانی از کلمات و معانی از کلمات و معانی از کلمات  
 بجا می آید و هم بفرمایند که در این است و معانی از کلمات و معانی از کلمات و معانی از کلمات  
 فحدث عن الحوب جیاد و معانی از کلمات و معانی از کلمات و معانی از کلمات و معانی از کلمات  
 در وسط مصرع اول بوده باشد چون قول هم و از الباطل اقصی طغایا فانف  
 الباطل و است و بعد از آن حد است و معانی از کلمات و معانی از کلمات و معانی از کلمات و معانی از کلمات  
 اول است باعتبار آنکه در مصرع لفظ و از وقوع شده و آن جمع بصل است و باقی  
 جمع بصل است یعنی باقی حزان و از حد و معانی از کلمات و معانی از کلمات و معانی از کلمات و معانی از کلمات  
 بصل است یعنی بصل و در آن اربعی شرا است معنی آنکه احد استی سبی و از حد  
 مصرع اول بوده باشد چون قول حور و در مقام تفضیل ابر بصره نشوفاً بآت  
 انشا و معنی بزمات انشا که نشوفاً اول یعنی در آن است و صاحب می گفته  
 که نشوفاً از قرآن سور بزمات که کمتر از حد آید بوده باشد و سور فاکه را نیز نشوفاً  
 میگویند باعتبار آنکه در نماز و در نیت خوانده میشود و نام قرآن نیز نشوفاً خوانده  
 باعتبار آنکه اقرآن آیات رحمت با آیات عذاب و نشوفاً یعنی فراوان است  
 که طایقات ما را یکدیگر بنظم شده اند و زبات نام از است استم آنکه احد  
 معنی است و در صدر مصرع اول بوده باشد چون قول قاهر ربحا انکم تم تلح  
 ما ان یس فرم اول و معانی از کلمات و معانی از کلمات و معانی از کلمات و معانی از کلمات



































آنجا که کرده اند پس بگویم قدر حق شعرا فرموده که انقباض است از آمدن عرفان با شکر خورشید  
خون و گوشت استخوان و آن معنی صریح است که معنی صریح است از آمدن عرفان با شکر خورشید  
ان ستم را در پست است تمام نیست و چند چیز دیگر بر آن افزوده که باعث زیاده است و حق است و چند چیز دیگر  
و اکثر این انواع را با بعضی دیگر کرده اند و معلوم است که با بعضی دیگر کرده اند و تا آنجا که هر چند عرف  
پیش حسن و قبول و زیاده است و انواع سرشته ظاهره معلوم است که در آنجا که مطلق هر یک معلوم است  
که تا آنجا که اول بر داشته اگر این معلوم نباشد که مت شاعران از اول معقول نیست چه طایفه  
بسته که از قبل نور داده باشد و نور و سپار اتفاق مرافقه چنانکه حکایت کرده اند که این  
مبادیه این است را خوانده و نسبت بخود داده که میفهمد در متعارف او اما آنکه گفتند و خبر  
اینکه آنکه در این معنی معلوم است که در این احوال را بسبب شیعیان دانند و اتفاق می کنند بحقیقت  
سوادت و هر که در نزد او و در حق طلب است و خوشی است و در نزد او و در نزد او و در نزد او  
فکر شمشیر و سبب شنیدن او از تو غیر نیست به طلب است و مرغایه و اگر کسی سوال کند  
او را بگوید که که این است تا آنکه او سوال کند و بگوید که پیش از سوال عطا و اقباع شود و او  
گفتند که این شعر از خطبه است و در جواب گفت که آری و این شعر ششم است و در  
که خطبه گفته غیر از کلام و یا از آنکه در زده ام منقول است که در چند اسیر در روم نزد  
سید بن عبد الملک کرده اند و فرزدی شاعر ظاهر بود سید با او گفت که کردن  
یکی از این که از این فرزدی عذر خواست و مسموع نشد و سید را شکر کرد و  
بشمیر یکی از کافیه که از این شمشیر کردن او را از این فرزدی گفت بل از سبب  
بزرگواران سبب جاشع و از این فرزان گفت فرزدی صحت و او از قبله جاشع  
نوده و عرض فرزدی آن بود که از شمشیر تو غیرتم با عباد را که شمشیر را که شمشیر را که  
که شمشیر را که شمشیر را که شمشیر را که شمشیر را که شمشیر را که شمشیر را که شمشیر را که

خود بر کردن او از شمشیر را که شمشیر را که شمشیر را که شمشیر را که شمشیر را که شمشیر را که شمشیر را که  
ان انقباض است بهر تعلیف الله بشفیع المظلم لم یجب شیخ فرزند و لا و شمس الاسیر و لکن  
انقباض القدر و انقباض النفس قبل استیصال صبح الیقین و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله  
کرد و انقباض مال الی یاس سید از اجساد صبا و لا یجاب صدارم از اینها و لا یجاب  
شاعر از اینها و بعد از آن نشانی می گفت که دیده ام جزیر بچشم کرده باین سبب  
سبب بن را رغوان سبب جاشع ضربت و لم تقرب سبب بن ظالم را خواست  
ورفت و نزد یک رفیق او جوی را که و حکایت اسیر و در شمشیر زدن فرزدی را  
تقصیر که مذکور شد شنیده و آن شعر که در فرزدی گفت بود که جزیر بچشم باین  
بیت خواهد که هنوز شنیده بود که گفت سبب را رغوان سبب جاشع ضربت و لم تقرب  
سبب بن ظالم سید از دست به این حالت بسیار عجیب بود و بعد از آن جوی گفت که یکی  
مرتب این است که زاده و غیر فرزدی و جواب من در مقام عذر خواهر را که شمشیر  
خود میگوید و لا تقبل الاسیر و لکن تفکرهم او انقل الاعناق و ظالم انقارم و چون خبر  
جوی بر فرزدی رسید و هنوز خوف اخوان شنید فرزدی گفت که آن سبب  
انهم بنو طایفه و لفظ اصحابنا مطاعناهم و لا یقدر الاسیر و لکن تفکرهم او انقل الاعناق  
عمل انقارم و هر چه از آن در جماعت که را با عن کلید و اقامت دارم  
و در میان اقتباس انقباض و عقد و حلال و حرام و حسن است و انقباض و انقباض است  
که در کلام نظم یا نثر تفصیل شود و کلام را از زبان قید یا از حدیث بر وجهی که شعرا را می باشد  
که از فرزان قید یا از حدیث است پس اگر در آنجا که گفته شود تا آنجا که گفته شود تا آنجا که گفته شود  
که باقی الی الرسول که باقی الی الله است که از اقتباس میگویند و اقتباس از قول شنید و  
کلام نیز چنانکه در هر کفایت قلم کن آله و انبهر او و اقرب خبر از آن و اقرب خبر







کتابخانه خصوصی

غارتہ سیپی - سروو



اگر مستوفی و موقوف بنده احتیاج بای اشتعاریت و قضای نیز را بنده باز نبوده گفت  
 نیز نامیده اند و قضای مصرع و کثیر را ابرام میگوند و قضای نیز یا اشتعاری یا الکلی ای  
 مشهور دیگر است چنانکه عید الفارین ظاهر غیر گفته از اضافی صید و وقت اند  
 ثلثت یثیثا یا یثیثی بباله ابلغ مار کفر و باله ارفع ما لا یرقی و بدون اشتعاری  
 چنانکه گفته اند کانت بهینه الشیبه سکه قضای و این است سید و وقت  
 انظر افق و الکب عرف الخد فانت دوان الخد ل که بیت شازد دیگر است و او  
 مسلم بن ولید الطمار است و قضای مصرع یا اشتعاری چنانکه جوهر در مقام حکایت  
 قول علام که ابو رید اوراد و موقوف به در آورده گفته است این است که یوم می  
 افتاد و از تر افتاد مصرع شازد از شعری که منسوب بامیه بن ابی الصلیب  
 یا عبد الله بن عمر بن عثمان است و آن این است که یوم که بنده و سدا و شعر  
 افتاد و از تر افتاد لام در یوم از بر در توفیق و کرانه نام حرب است  
 و شعر شریان اسلام و کفوف و سدا و شعر بکره سی عبار است از کتب شعور  
 سواره و پیاده نیز در وقت حرب و زمان سدا و شعر که نهایت احتیاج بنی داشته  
 مرا ضحی که کند و خود را که اشتبه و چه جو از اضحی که کند و در قضای نیز از کلام  
 حلی معنی که مفعول دیگر نیز از شعر اصحاب راه میشود در صورت حسن است  
 چنانکه گفته اند اذ الهم ایدرط الماء و تنوع تذکرات ما بین العذیب و باری  
 و نیز که گفته اند و ابرام و غیره و باری که مصرع شازد است اول مصرع  
 شازد است شازد شمع مطلق و مقصود است از متفر که گفته تذکرات ما بین العذیب  
 و باری و غیره و باری که اول از عذیب و باری نام و موضوع است  
 و باری و سدا و غیره و باری که باری که طرم اند در میان این دو موضع گفتند